



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

کتابخانه عمومی

پانویز

خدیجه ، همسر پیامبر اسلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بانوی چشمه : زندگی خدیجه علیها السلام (همسر گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله)

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	بانوی چشمه : زندگی خدیجه علیها السلام همسر پیامبر اسلام
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۰	فهرست
۱۲	مقدمه
۱۴	سه دختر زیبای خدا
۲۸	به سوی خانه پاکدامن
۳۶	راز دل با که بگویم ؟
۴۵	می خواهم برایت زن بگیرم !
۴۹	درختی که به یکباره سبز شد !
۵۹	برای بانو خبری خوش آوردم !
۶۴	فقط به خاطر تو
۷۶	وقتی خورشید شیفته تو شد
۸۴	این خانه، خانه توست
۹۵	دست های مهربان تو کجاست ؟
۱۰۹	از دختران خدا دفاع کنید !
۱۲۶	خداحافظ ای سیاست پنبه ای !
۱۳۸	حماسه ای که تو آن را آفریدی !
۱۵۳	آخرین لبخند آسمان
۱۶۵	منابع
۱۸۰	درباره مرکز

بانوی چشمه: زندگی خدیجه علیها السلام همسر پیامبر اسلام

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۴۸۹۲۵

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدیدآور: بانوی چشمه: زندگی خدیجه علیها السلام همسر پیامبر اسلام / مهدی خدامیان آرانی؛ با حمایت نهاد کتابخانه های عمومی کشور، نهاد کتابخانه های عمومی های کشور، اداره کل منابع.

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۳۰.

شابک: ۳۸۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۷-۰۴۰-۲

یادداشت: چاپ چهارم.

موضوع: خدیجه (س) بنت خویلد، ۶۸ - ۳ قبل از هجرت -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

شناسه افزوده: نهاد کتابخانه های عمومی کشور. اداره کل منابع

رده بندی کنگره: BP۲۶/۲/خ ب ۲ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۴۸۹۲۵

ص: ۱

اشاره

بانوی چشمه: زندگی خدیجه علیهاالسلام همسر پیامبر اسلام

مهدی خدامیان آرانی

ص: ۳

فهرست

تصویر

□

ص: ۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزهای جمعه دعای ندبه می خوانیم و فرزند تو را صدا می زنیم: ای فرزند خدیجه کبری!

امروز هم روز جمعه است و من مهمان تو هستم و در کنار قبر خراب تو ایستاده ام و به تو فکر می کنم. این چه رازی است که خدایت به تو مباحثات می کند؟

جبرئیل از آسمان ها به زمین می آید تا سلام خدا را به تو برساند. تو چه کرده ای که این چنین عزیز خدا شده ای؟

چرا این گروه گمراه می خواهند تو را از یادها ببرند؟ قصه غصه تو، قلب شیعه را می سوزاند. کاش تو را بیشتر می شناختم!

باید قلم در دست بگیرم و بنویسم. باید برای دوستان از حماسه ای بگویم که تو آن را آفریده ای.

ای خدیجه! ای چشمه همه خوبی ها!

ای مادر همه اهل ایمان! تویی اُمّ المؤمنین!

قبر تو در دل همه ماست. می دانم یک روز فرا می رسد که شیعه برای مادرِ خوبِ خود، حرمی باصفا می سازد. آن روز چقدر نزدیک است!

امیدوارم که نوشتار مرا قبول کنی و در روز قیامت، من و خوانندگان این کتاب را از شفاعت بهره مند سازی.

مهدی خُدامیان آرانی

تیر ماه ۱۳۸۹

ص: ۸

-- با تو هستم! صبر کن! باید اینجا بایستی و هفت بار صدای الاغ از خود در بیاوری!

-- چرا باید این کار را بکنم. مگر من دیوانه ام؟

-- عجب حرفی می زنی! این یک رسم مهم است، نگاه کن همه دارند این کار را می کنند.

-- خوب، همه کار بی خودی می کنند.

-- اگر تو این کار را نکنی بیماری «وبا» می گیری.

با تعجب به من نگاه می کنی. به راستی تو را کجا آورده ام؟ من خودم هم تعجب کرده ام.

ما کیلومترها راه آمده ایم تا خانه خدا را زیارت کنیم. همان خانه ای که خداوند ابراهیم (علیه السلام) را فرستاد تا آن را آباد کند. ما می خواهیم وارد این شهر بشویم؛ اما چرا مردم از ما چنین خواسته ای دارند؟

ما به روزگار خرافات آمده ایم، به روزگار جاهلیت! هنوز پانزده سال تا ظهور اسلام باقی مانده است.

این هم یکی از خرافاتی است که این مردم به آن اعتقاد دارند: اگر هنگام ورود

به شهر، صدای الاغ از خود در آوری از «وبا» در امان خواهی بود. (۱)

اکنون وارد شهر می شویم و به سوی کعبه می رویم، تو خیلی مشتاق دیدن خانه خدا هستی. می دانم می خواهی بر جای دست ابراهیم (علیه السلام) بوسه بزنی.

این خانه، خانه یکتاپرستی است، خدا به حضرت آدم (علیه السلام) دستور داد تا این خانه را بنا کند.

وقتی کار ساخت کعبه تمام شد، خدا به او وحی کرد که من گناه تو را بخشیدم و رحمت خود را بر تو نازل کردم. (۲)

این خانه، شعبه ای از رحمت و مهربانی خداست، شاید شنیده ای که خداوند توبه حضرت آدم (علیه السلام) را کنار همین خانه قبول کرد.

-- با تو هستم، صبر کن!

-- برای چه؟ ما فاصله زیادی تا کعبه نداریم. من می خواهم به زیارت بروم و طواف کنم.

-- الان وقت مناسبی برای این کار نیست. باید صبر کنیم.

-- یعنی چه، مگر طواف هم وقت مناسبی می خواهد؟

-- اگر حالا کنار کعبه برویم با زنی روبرو می شویم که لخت و عریان طواف می کند. (۳)

-- آخر مگر چنین چیزی می شود؟

-- بله، من که گفتم، ما به سرزمین سیاهی ها و خرافات آمده ایم.

هنوز با ناباوری به من نگاه می کنی. آخر چگونه ممکن است که یک زن با آن وضعیّت برای طواف بیاید. تعجب نکن! این یک قانون است. خوب است سایه ای پیدا کنیم و بنشینیم تا من ماجرا را برایت تعریف کنم.

ص: ۱۰

۱- ۱. إنهم یزعمون أنّ الرجل إذا ورد أرض وباء ووضع یده خلف أذنه فنهق عشر نهقات نهیق الحمار ثمّ دخلها، أمن من الوباء. وأنشد بعضهم: وإنّی وإن عشرت من خشیه الردی / نهاق الحمار إنّنی لجزوع. راجع: لسان العرب ج ۴ ص ۵۷۲، تاج العروس ج ۷ ص ۲۲۵.

- ٢-٢. . إِنَّ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بَنَى الْبَيْتَ وَطَافَ بِهَا قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّ لِكُلِّ عَامِلٍ أَجْرًا، اللَّهُمَّ وَإِنِّي قَدْ عَمَلْتُ. فَقِيلَ لَهُ: سَلْ يَا آدَمُ؟ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي، فَقِيلَ لَهُ: قَدْ غُفِرَتْ: مُسْتَدْرِكُ الْوَسَائِلِ ج ١٠ ص ١٤٧؛ إِنَّ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَرَ بِبِنَاءِ الْبَيْتِ، فَلَمَّا بَنَاهُ تَفَكَّرَ فَقَالَ: رَبِّ أَنْ لِكُلِّ عَامِلٍ أَجْرًا، فَمَا أُجْرِي عَلَى هَذَا الْعَمَلِ؟ قَالَ: إِذَا طُفْتُ بِهِ غُفِرَتْ لَكَ ذُنُوبُكَ بِأَوَّلِ شَوْطٍ مِنْ طَوَافِكَ: تَفْسِيرُ الرَّازِيِّ ج ٥ ص ١٨٩؛ فَلَمَّا أَصَابَ آدَمَ الذَّنْبَ طَافَ بِالْبَيْتِ حَتَّى قَبِلَ اللَّهُ مِنْهُ: تَفْسِيرُ الْعِيَّاشِيِّ ج ١ ص ٢٩، التفسير الصافي ج ١ ص ١٠٩، بحار الأنوار ج ٩٦ ص ٢٠٤، مدينة المعاجز ج ٥ ص ١٨٩.
- ٣-٣. . عَنْ ابْنِ عِيَّاسٍ قَالَ: كَانَتْ الْمَرْأَةُ تَطُوفُ بِالْبَيْتِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَهِيَ عَرِيَانَةٌ وَعَلَى فَرْجِهَا خَرْقَةٌ: الْمُسْتَدْرِكُ ج ٢ ص ٣١٩، السنن الكبرى للبيهقي ج ٥ ص ٨٨، أسباب نزول القرآن للواحدى ص ١٥٢، لباب النقول ص ١٠٥.

سال‌ها پیش در این سرزمین هیچ نشانی از آبادی نبود. درّه‌ای خشک که هیچ کس آن را نمی‌شناخت.

خدا به ابراهیم (علیه السلام) فرمان داد تا فرزندش اسماعیل (علیه السلام) را همراه با مادرش به اینجا بیاورد و کعبه را که ویران شده بود، دوباره بسازد.

کار ساخت کعبه که تمام شد، حضرت ابراهیم (علیه السلام) به فلسطین بازگشت و هاجر و اسماعیل (علیه السلام) را کنار کعبه گذاشت.

چند روز که گذشت، گروهی از عرب‌ها، گذرشان به اینجا افتاد. آنها وقتی آب زمزم را دیدند در اینجا منزل کردند. کم‌کم مردم زیادی در اینجا جمع شدند و شهر مکه ساخته شد. بیشتر مردم این شهر به دین ابراهیم (علیه السلام) ایمان آوردند.

سال‌ها گذشت، آرام آرام شهرت کعبه به اطراف رسید، مردم از هر گوشه و کنار برای طواف آن می‌آمدند، زیرا حج از اعمالی بود که در دین ابراهیم (علیه السلام) به آن تأکید شده بود.

شهر تا مدتی در اختیار فرزندان اسماعیل (علیه السلام) بود؛ اما بعد از مدتی، گروهی از عرب‌ها شهر مکه را در اختیار خود گرفتند.

آنها خود را خادمان کعبه خواندند و رسوم زیارت کعبه را تحریف کردند و از این راه به ثروت زیادی رسیدند.

یکی از قانون‌هایی که آنها وضع کردند این بود: هر کس که برای طواف کعبه می‌آید حتماً لباس مردم شهر مکه را به تن کند و اگر کسی این لباس را نمی‌توانست تهیه کند، باید لباس‌های خود را از بدن بیرون بیاورد و عریان طواف کند!

مردمی که برای طواف کعبه می‌آمدند، خیال می‌کردند این کار، یک دستور آسمانی است و با انجام آن، خدای کعبه را از خود راضی می‌کنند!

رهبران مکه به آنها گفته اند شما با این لباس های خود که گناه انجام داده اید نمی توانید کعبه را طواف کنید، یا باید لباس ما را تهیه کنید یا آنکه با بدن عریان طواف کنید. (۱)

امان از روزی که دین وسیله ای برای فریب مردم شود!

بلند شو! اکنون دیگر ما می توانیم به سوی کعبه برویم. وقتی کنار کعبه می رسیم تو مات و مبهوت می ایستی و نگاه می کنی! در اطراف کعبه بت های زیادی می بینی، عدّه ای در مقابل این بت ها به سجده افتاده اند؛ گریه می کنند و از او حاجت می خواهند.

همه کسانی که طواف کعبه می کنند، کف می زنند و سوت می کشند. اینجا خانه خداست، مجلس عروسی نیست. چرا کف می زنند؟

عبادت این مردم، همین سوت زدن و کف زدن ها است، به راستی این چه دینی است که این مردم دارند؟

ما باید به طواف خود ادامه بدهیم و با خدای خود راز و نیاز کنیم. درست است که در میان این همه سوت و کف، صدا به صدا نمی رسد؛ اما خدا در همه حال، صدای بندگانش را می شنود. (۲)

بعد از طواف، به سوی چاه زمزم می رویم تا قدری آب بنوشیم.

چه آب گوارایی!

همان آبی که خدا برای هاجر و اسماعیل (علیه السلام) از دل زمین جاری کرد. وقتی ابراهیم (علیه السلام) به سوی فلسطین رفت، هاجر ماند و یک نوزاد.

در اینجا نه آبی بود و نه درختی. اسماعیل (علیه السلام) تشنه شد و هاجر به جستجوی آب رفت. او در دل این کوه ها می دوید تا شاید آبی پیدا کند. او به هر جا که

ص: ۱۲

۱-۴. کانت قبائل العرب من بنی عامر و غیرهم یطوفون البیت عراه، الرجال بالنهار والنساء باللیل، فإذا بلغ أحدهم باب المسجد قال للحمس: من یعیر معوزاً، فإن أعاره أحمسی ثوبه طاف به، وإلا ألقى ثیابه بیاب المسجد ثم طاف سبغاً عریاناً. وکانوا یقولون: لا نطوف فی الثیاب التي قارفنا فیها الذنوب. وکان بعض نسائهم تتخذ سیوراً تعلقها فی حقویها وتستر بها، وفیه تقول

العامريه: اليوم يبدو بعضه أو كله / فما بدا منه فلا أحله. ثم من طاف منهم في ثيابه لم يحل له أن يلبسها أبداً، ولا ينتفع بها... كانت هذه المرأه ضباعه بنت عامر، وكانت تحت عبد الله بن جدعان، وطافت بالبيت عريانه وهى واضعه يديها على فخذيهما، وقريش أحدثت بها...: عمده القارئ ج ٩ ص ٢٦٦.

٢-٥. «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً»: الأنفال: ٣٥. قال ابن عباس: كانت قريش يطوفون بالبيت عراه، يصفرون ويصفقون، وصلاتهم معناه دعاؤهم؛ أى يقيمون المكاء والتصديه مكان الدعاء والتسييح: تفسير مجمع البيان ج ٤ ص ٤٧٣، بحار الأنوار ج ٩ ص ٩٧، ج ١٨ ص ١٦٠، وراجع تفسير ابن أبى حاتم ج ٥ ص ١٦٩٦، تفسير الرازى ج ١٥ ص ١٥٩، تفسير البحر المحيط ج ٤ ص ٤٦٩؛ عن محمد بن سنان: إن أبا الحسن الرضا عليه السلام كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله: سُميت مكّه مكّه لأنّ الناس كانوا يمشون فيها، وكان لمن قصدتها قد مكّا، وذلك قول الله عزّ وجلّ: «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً»؛ فالمكّاء: التصفير، والتصديه: صفق اليدين: علل الشرائع ج ٢ ص ٣٩٧، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٩٨، وراجع معانى الأخبار ص ٢٩٧، بحار الأنوار ج ٦ ص ٩٧، تفسير العياشى ج ٢ ص ٥٥، تفسير القمى ج ١ ص ٢٧٥، التبيان ج ٥ ص ١١٥، الكشف عن حقائق التنزيل ج ٢ ص ١٥٥، تفسير الأصفى ج ١ ص ٤٣٦، تفسير الصافى ج ٢ ص ٢٩٦، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ١٤٩، معانى القرآن للنحاس ج ٣ ص ١٥٢، تفسير السمرقندى ج ٢ ص ٢٠، تفسير الثعلبى ج ٤ ص ٣٥٠، تفسير الواحدى ج ١ ص ٤٣٩، تفسير السمعانى ج ٢ ص ٢٦٢، تفسير البغوى ج ٢ ص ٢٤٧، تفسير القرطبى ج ٧ ص ٤٠٠، تفسير البحر المحيط ج ٤ ص ٤٦٧، تفسير ابن كثير ج ٢ ص ٣١٨، تفسير الجلالين ص ٢٣٢، تفسير الثعلبى ج ٣ ص ١٣٠، الدرّ المنثور ج ٣ ص ١٨٣، فتح القدير ج ٢ ص ٣٠٥، تفسير الألوسى ج ٩ ص ٢٠٣، فتح البارى ج ٨ ص ٢٣٠، عمده القارئ ج ١٨ ص ٢٤٦.

می دوید جز کوه و سنگ چیزی نمی دید.

خدا هیچ گاه مهمان خود را فراموش نمی کند. ناگهان از زیر پای اسماعیل (علیه السلام)، چشمه ای جاری شد.

هنوز هاجر می دوید. او خسته شد و ناامید به سوی اسماعیل (علیه السلام) بازگشت.

نگاهش به آب زلالی افتاد که از دل زمین می جوشید. خدا با آب زمزم از مهمانش پذیرایی کرده بود. (۱)

* * *

کنار چاه زمزم، چند نفر با هم سخن می گویند:

-- خوشا به حال ما که امروز به مکه آمدیم.

-- برای چه؟

-- مگر خبر نداری؟ قرار است در کعبه را باز کنند.

-- چقدر خوب.

ما هم خوشحال می شویم. خیلی دلمان می خواست که بتوانیم داخل کعبه را ببینیم.

ساعتی می گذرد، چند پیرمرد به سوی کعبه می آیند. همه مردم کنار می روند، فکر می کنم آنها بزرگان مکه هستند. کلید در کعبه به دست یکی از آنهاست.

اکنون در کعبه باز می شود، مردم در صف می ایستند تا یکی بعد از دیگری وارد کعبه شوند. باید قدری صبر کنیم تا نوبت ما بشود.

اکنون ما وارد کعبه می شویم.

خدای من! اینجا خانه خداست یا بتکده؟

هر چه نگاه می کنی بت می بینی! ده ها بت در درون خانه خدا چه می کنند؟

گروهی به سوی آن بت بزرگ می روند. در مقابلش به سجده می افتند و گریه می کنند و از آن حاجت می خواهند.

١-٦. فقال لها جبرئيل: فارجعي إلى ولدك، فرجعت إلى البيت وقد انبعث زمزم والماء ظاهر يجرى، فجمعت حوله التراب فحبسته: المحاسن ج ٢ ص ٣٣٨، بحار الأنوار ج ١٢ ص ١١٤؛ عطش إسماعيل ولم يكن بمكّه ماء ظاهر على وجه الأرض، فطلبت أمّه الماء فلم تجده، ففحص الصبي برجله فانبعث زمزم: الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٩٣٠، وراجع: فضائل الصحابه للنسائي ص ٨١، شرح مسلم ج ٨ ص ١٩٤، فتح الباري ج ٦ ص ٢٨٠، عمده القارئ ج ٩ ص ٢١٦، تحفه الأحوذى ج ٩ ص ٢٣١، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٩٩، صحيح ابن حبان ج ١٣ ص ٤٦، كنز العمال ج ١٢ ص ٢٢٣، تفسير البضاوى ج ٣ ص ٣٥٢، تفسير ابن كثير ج ١ ص ١٨٣، تفسير الثعالبي ج ٣ ص ٣٨٦، تفسير الآلوسى ج ١٣ ص ٢٣٦، فضائل مكّه والسكن بها ص ٢٠، تاريخ اليعقوبى ج ١ ص ٢٥، تاريخ الطبرى ج ١ ص ١٧٧، الكامل ج ١ ص ١٠٣، البدايه والنهايه ج ٣ ص ٢٣١، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٣٦، سيره ابن إسحاق ج ١ ص ٥، قصص الأنبياء للراوندى ص ١١٤، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٥٦، سبل الهدى والرشاد ج ١ ص ١٤٩، السيره الحلبيه ج ١ ص ٤٥٤.

در این میان، من شروع به شمارش بت های کوچک و بزرگ می کنم که در داخل کعبه و اطراف کعبه است.

اینجا خانه توحید است؛ اما سیصد و شصت بت در اینجا جلوه نمایی می کنند. (۱)

تو مات و مبهوت به آنها نگاه می کنی و از من می پرسی: چرا این مردم بت پرست شده اند؟

باید تاریخ را با هم بخوانیم:

سال ها پیش، مردی به نام «ابن لُحَی» رهبر شهر مکه بود. او به بیماری سختی مبتلا شد.

طیب ماهری در مکه بود به او دستور داد تا به شام (سوریه) سفر کند و بدن خود را با آب چشمه ای که در آنجاست، بشوید.

رهبر مکه به شام رفت. آن چشمه را پیدا کرده و چند ماه را در آنجا ماند و هر روز در آب آن چشمه، بدنش را شستشو می داد.

مردم شام، بت هایی را برای خود درست کرده بودند و آنها را می پرستیدند. او به یکی از این بتکده ها رفت و با دیدن آن مردم بت پرست فهمید که رهبران آنها از راه بت پرستی این مردم به چه ثروت زیادی رسیده اند.

هر روز ده ها گوسفند قربانی می شوند و بعد از پایان مراسم، همه آنها کباب شده و سفره ای رنگین پهن می شود.

او فهمید که تمامی هدیه های ارزشمندی که مردم برای بت ها می آورند، میان رهبران تقسیم می شود.

اینجا بود که فکری به ذهن رهبر مکه رسید: ساختن یک بت در مکه و فریب دادن مردم!

ص: ۱۴

۱- ۷. دخل رسول الله صلى الله عليه وآله يوم فتح مكة والأصنام حول الكعبة، وكانت ثلاثمئة وستين صنماً، فجعل يطفئها بمخصره في يده ويقول: جاء الحق وزهق الباطل، إن الباطل كان زهوقاً: الأمالى للطوسى ص ۳۳۶ بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۱۶، التفسير الأصفى ج ۱ ص ۶۹۳، التفسير الصافى ج ۳ ص ۲۱۲، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۱۳؛ ولما دخل رسول الله صلى الله عليه وآله المسجد وجد فيه ثلاثمئة وستين صنماً، بعضها مشدود ببعض بالرصاص...: الإرشاد ج ۱ ص ۱۳۸، الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۹۷، كشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۹، كشف اليقين للعلامة الحلّى ص ۱۴۳.

وقتی او از سفر بازگشت، فکر بت پرستی را در مکه رواج داد. در فاصله کوتاهی بت های زیادی ساخته شد و مردم به پرستش آنها مشغول شدند.

اعتقاد مردم به سه بت بیش از بقیه بود و آنها را دخترانِ خدا می دانستند و در برابر آنها سجده می کردند و از آنان حاجت می خواستند. (۱)

نام دخترانِ خدا چنین بود: «لات»، «منات» و «عزی».

* * *

-- حالا می فهمم که منظور آنها از آن دعا چه بود؟

-- کدام دعا را می گویی؟

-- وقتی ما طواف می کردیم، دعایی را که مردم می خواندند، می شنیدم و نمی دانستم معنای آن چیست. در آن دعا نام «لات»، «عزی» و «منات» آمده بود.

-- حتماً تو این دعا را شنیده ای: «وَاللَّاتِ وَالْعُزَّى، وَمَنَاةِ الثَّالِثَةِ الْأُخْرَى، فَإِنَّهِنَّ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى، وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْجَى».

-- معنای این دعا چیست؟

-- قسم به «لات»، «عزی» و «منات» که آنها سه دخترِ زیبای خدا هستند و ما به شفاعت آنها امید داریم.

حتماً دوست داری که از این دخترانِ خدا برایت بیشتر بگویم. این مردم در همه گرفتاری های خود آنها را صدا زده و از آنها کمک می گیرند.

نگاه کن! جهالت و نادانی با این مردم چه کرده است که در مقابل سنگ های که خود تراشیده اند، سجده می کنند و از آنها حاجت می خواهند! (۲)

* * *

عزی، عزیزترین بت این سرزمین است!

او الهه آفرینش است و همه هستی به دست او خلق شده است.

این مردم به داشتن عزی، افتخار می کنند، زیرا او در سرزمین آنها منزل کرده

١- ٨. وكان أول من غير دين إبراهيم الخليل عليه السلام، فأدخل الأصنام إلى الحجاز، ودعا الرعاع من الناس إلى عبادتها والتقرب بها: عمده القارئ ج ١٨ ص ٢١٥، تفسير ابن كثير ج ٢ ص ١١١؛ سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: رأيت عمرو بن لحي يجرّ قصبه في النار؛ لأنّه أول من غير دين إبراهيم، فنصب الأوثان...: فتح الباري ج ٦ ص ٣٩٩ وراجع كتاب الأوائل ص ٤٠، الاستيعاب ج ١ ص ١٤١، كنز العمال ج ١٢ ص ٨٣، جامع البيان ج ٧ ص ١١٧، تفسير ابن كثير ج ٢ ص ١١٠، الدر المنثور ج ٢ ص ٣٣٨، تفسير آلوسى ج ٧ ص ٤٣، البدايه والنهائيه ج ٢ ص ٢٢٩، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٦٥، السيره الحلبيه ج ١ ص ١٧.

٢- ٩. وكانت أعظم الأصنام عند قريش، وكانت تطوف بالكعبه وتقول: «واللآت والعزى ومناه الثالثه الأخرى، فإنهنّ الغرائق العلى وإن شفاعتهنّ لترتجى»، وكانوا يقولون: «بنات الله» تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً، وهنّ يشفعنّ إليه...: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢٠٩، وراجع معجم البلدان ج ٤ ص ١١٦، جامع البيان للطبرى ج ٢٧ ص ٧٧، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ٩ ص ١٥٧، فتح الباري ج ٨ ص ١٩٣.

است و چه چیزی از این بهتر!

همه زمین و آسمان را که می بینی به دست این بت خلق شده است.

آیا می دانی که خانه عَزَى کجاست؟

بین راه مکه و عراق معبدی بزرگ برای این بت ساخته اند. در آنجا قربانگاه بزرگی وجود دارد که شتران زیادی در آن قربانی می شوند.

اگر یک روز به معبد عَزَى بروی می بینی که عدّه زیادی دور یک سنگ صاف و سیاه طواف می کنند. این سنگ، همان عَزَى است. (۱)

نام بت دیگر «لات» است که در شهر طائف قرار دارد. او الهه آفتاب است. سنگی چهار گوش و بزرگ که مردم برایش قربانی می کنند و به او تقرب می جویند.

این دختر خدا بازارش خیلی داغ است و عدّه زیادی با لباس احرام به زیارتش می روند، هیچ کس نمی تواند با لباس معمولی به زیارت او برود. (۲)

و اما دختر سوّم خدا، نامش «مَنات» است و معبد او در کنار دریای سرخ بین مکه و یثرب واقع شده است.

«مَنات»، بزرگترین دختر خداست و برای همین مردم برای زیارت او گروه گروه می روند و برای او قربانی زیادی می کنند. (۳)

* * *

این حکایت سه دختر خدا بود. در این سرزمین، بت های زیاد دیگری نیز وجود دارند. هر کس در خانه خود، بت کوچکی دارد.

در این روزگار هیچ خانه ای پیدا نمی شود که در آن بت نباشد!

هر روز صبح زود وقتی مردم از خواب بیدار می شوند کنار بت خود می روند و در مقابلش تعظیم می کنند.

هر کس که قصد دارد به جایی سفر کند، بعد از آن که با زن و بچه خود

ص: ۱۶

۱ - ۱۰. . ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعَزَى، وَ سَيِّمَى بِهَا عَبْدُ الْعَزَى بْنِ كَعْبٍ، وَ كَانَ الَّذِي اتَّخَذَهَا ظَالِمٌ بَنُ أَسْعَدٍ، وَ كَانَتْ بَوَادٍ مِنْ نَخْلَةِ الشَّامِيَةِ يُقَالُ لَهُ: حِرَاضٌ، عَنْ يَمِينِ الْمَصْعَدِ إِلَى الْعِرَاقِ مِنْ مَكَّةَ فَوْقَ ذَاتِ عِرْقٍ، إِلَى الْبِسْتَانِ بِتَسْعَةِ أَمْيَالٍ، فَبَنَى عَلَيْهَا بَيْتًا، وَ كَانُوا يَسْمَعُونَ

فيه الصوت: خزانه الأدب ج ٤ ص ١١٦ و ص ٢٠٩؛ كانت العزى أحدث من اللآت، وكان الذى اتّخذها ظالم بن سعد بوادى نخله...: فتح البارى ج ٨ ص ٤٧١، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩، وراجع تاج العروس ج ٨ ص ١٠١.

٢-١١. ثم اتّخذوا اللآت بالطائف، وكانت صخره مربّعه، وكان يهودى يلت عندها السوق، وكانت سدنتها من ثقيف بنو عتاب بن مالك، وكانوا بنوا عليها بناءً، وكانت قريش وسائر العرب تعظّمها. وسَمّت زيد اللآت، وتيم اللآت، وكانت فى موضع مناره مسجد الطائف اليسرى اليوم، فلم تزل كذلك حتّى أسلمت ثقيف، فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله المغيرة بن شعبه فهدمها وحرّقها بالنار: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢٠٩؛ وكان اللآت بالطائف لثقيف على صخره، وكانوا يسترون ذلك البيت ويصاهون به الكعبه، وكان له حجه وكسوه، وكانوا يحزّمون واديه: كتاب المحبر ص ٣١٥، وراجع فتح البارى ج ٨ ص ٤٧١، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩.

٣-١٢. فكان أقدمها مناه، وسُمّيت العرب عبد مناه وزيد مناه. وكان منصوباً على ساحل البحر، وكانت العرب جميعاً تعظّمه وتذبح حوله، وكان أشدّ إعظاماً له الأوس والخزرج، وكان أولاد معد على بقيه من دين إسماعيل، وكانت ربيعه ومضر على بقيه من دينه، ومناه هى التى ذكرها الله: «وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةِ الْأُخْرَى»، وكانت لهذيل وخزاعه وقريش، وجميع العرب تعظّمها، إلى أن خرج رسول الله صلى الله عليه وآله من المدينة سنة ثمان من الهجرة وهو عام الفتح، فلما سار من المدينة أربع ليالٍ أو خمس ليالٍ، بعث علياً إليها فهدمها: خزانه الأدب ج ٧ ص ٢٠٨؛ إنّ عمرو بن لحي نصب مناه على ساحل البحر ممّا يلي قديد، فكانت الأزد وغسان يحجّونها ويعظّمونها، إذا طافوا بالبيت وأفاضوا من عرفات وفرغوا من منى، أتوا مناه فأهلّوا لها، فمن أهلّ لها لم يطف بين الصفا والمروه: فتح البارى ج ٣ ص ٣٩٩، عمده القارئ ج ١٩ ص ٢٠٣، تحفه الأحوذى ج ٨ ص ٢٤٢، التمهيد لابن عبد البر ج ٢ ص ٩٨، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٢٧٢.

خداحافظی کرد به سراغ بت خود می رود و دستی بر آن بت می کشد و خود را با آن متبرک می کند. او فکر می کند که با این کار، بلاها از او دور می شود. (۱)

امروز بت پرستی دین و آیین این مردم است. آنها بت ها را شریک خدا می دانند.

آنها دین خود را از پدران و مادران خود فرا گرفته اند و هرگز در آن شک نمی کنند. آنها به شدت از اعتقادات خود دفاع می کنند و اجازه نمی دهند کسی به دختران خدا جسارت کند.

امروز این بت ها قداست زیادی دارند. هر کس که به آنها بی احترامی کند و آنها را قبول نداشته باشد شکنجه سختی می شود.

در این میان، عده ای هستند که به بت ها هیچ اعتقادی ندارند، آنها از نسل ابراهیم (علیه السلام) هستند و به دین او باقی مانده اند. (۲)

افسوس که تعداد آنها بسیار کم است و نمی توانند در مقابل بت پرستان کاری بکنند.

آری، پایان شب سیه، سپید است. خداوند به زودی آخرین پیامبر خود را خواهد فرستاد تا همه بت ها را نابود کند و مردم را به سوی یکتاپرستی دعوت کند. به زودی ندای توحید به گوش همه خواهد رسید: خداوند یکتاست و هیچ شریکی ندارد.

ص: ۱۷

۱- ۱۳. . . کان لأهل كل دار من مکه صنم فی دارهم یعبدونه، فإذا أراد أحدهم السفر کان آخر ما یصنع فی منزله أن یتمسح به: خزانه الأدب ج ۷ ص ۲۱۳.

۲- ۱۴. . . عن علی علیه السلام: واللّه ما عبد أبی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنماً قطّ، قیل: فما کانوا یعبدون؟ قال علیه السلام: کانوا یعبدون - یصلون إلی - البیت علی دین إبراهیم متمسکین به: کمال الدین ص ۱۷۴، الخرائج والجرائج ج ۳ ص ۱۰۷۴، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۴۴، الغدير ج ۷ ص ۳۸۷؛ قال رسول الله: یا علی، إنّ عبد المطلب کان لا یتقسم بالأزلام ولا یعبد الأصنام ولا یأکل ما ذبح علی النصب، ویقول: أنا علی دین أبی إبراهیم: الخصال ص ۳۱۳، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۳۶۵، مکارم الأخلاق ص ۴۴۰، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۲۷، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۳۴۱.

می دانم که خیلی گرسنه ای. دیگر وقت ناهار است. خوب است با هم برویم و غذایی تهیه کنیم. به سوی بازار مکه حرکت می کنیم.

بشاید! حراجی گردنبند!

گردنبند استخوان خرگوش!

این صدای یکی از فروشندگان است. جلو می رویم. عده زیادی در حال خریدن این گردنبندها هستند.

آن مادر را نگاه کن، گردنبندی از استخوان خرگوش برای فرزند خود خریده است!

تو خیلی تعجب می کنی. مگر طلا و جواهر در این سرزمین نیست که این مردم استخوان خرگوش را می خرند؟

این گردنبندها حکایتی دارند. این مردم اعتقاد دارند که گول ها به انسان حمله کرده و هر روز، یک نفر را به عنوان قربانی به قتل می رسانند.

آیا تو از گول ها نمی ترسی؟ گول ها خیلی خطرناک هستند. تو باید استخوان خرگوش به گردن خود آویزان کنی تا از شر گول ها در امان بمانی. برای اینکه از سحر و جادو در امان بمانی باید گردنبندی از استخوان خرگوش داشته

باشی!

فکر می‌کنم که در این سرزمین، قیمت استخوان خرگوش از قیمت جواهرات بیشتر باشد! (۱)

بوی غذا می‌آید! به به!

خوب است به آن مغازه بروم و مقداری غذا بخرم. چند قدم که می‌روم یادم می‌آید که این مردم موقع کشتن گوسفند یا شتر، نام بت‌ها را به زبان می‌آورند؛ برای همین ما نمی‌توانیم غذای آنها را بخوریم.

باید صبر کنیم تا غذای حلالی پیدا کنیم. از کوچه‌ها عبور می‌کنیم. نگاه تو به پرچم‌هایی می‌افتد که بالای چند خانه نصب شده است.

-- آقای نویسنده! این پرچم‌ها نشانه چیست؟

-- توجه کار به این کارها داری.

-- چرا جواب سؤل مرا نمی‌دهی؟

-- بیا به دنبال غذای حلال بگردیم.

-- اصلاً خودم می‌روم و سؤل می‌کنم، من همسفر تو شدم تا چیزهایی را بیاموزم.

-- خیلی خوب! این پرچم‌ها نشانه آن است که در آن خانه‌ها، زنان بدکاره هستند و از مهمانان خود پذیرایی می‌کنند. هر

مردی که دلش بخواهد می‌تواند پیش آنها برود. (۲)

آنجا را نگاه کن! آن خانه «حمامه» است. زنی زیبا که مشتریان زیادی را به سوی خود جذب کرده است. او مادر بزرگ معاویه

است، همان کسی که نامش را بارها شنیده‌ای. (۳)

خیلی تعجب می‌کنی! اینجا حرم خدا و شهر ابراهیم (علیه السلام) است، چرا باید در

ص: ۱۹

۱-۱۵. قال امرؤ القیس: أيا هند لا تنكحى بؤهه/عليه عقيقته أحسب... قوله: «مُرَّيَّعَه» إنما هو كقولك رجل هلباجه وفقفاقه، أو يكون ذهب به إلى تأنيث العين لأن الترسيع إنما يكون فيها كما يقال: «جاءتكم القصماء لرجل أقصم الثنيه»، يذهب به إلى سنه، وإنما خص الأرنب بذلك وقال: «حِذَارَ المَيتِه أن يُعْطَا»، فإنه كان حمقى الأعراب في الجاهليه يعلقون كعب الأرنب في الرجل

كالمعاده، ويزعمون أنّ من علّقه لم تضرّه عين ولا- سحر ولا- آفه؛ لأنّ الجنّ تمتطى الثعالب والظباء والقنافذ، وتجتنب الأرانب لمكان الحيض، هو من أولئك الحمقى: لسان العرب ج ٨ ص ١٢٣.

٢-١٦. . هنّ البغايا ينصبن على أبوابهنّ الرايات وتكون علماً، فمن أرادهنّ دخل عليهنّ: نيل الأوطار ج ٦ ص ٣٠٠؛ البغايا كنّ يجعلن الرايات على مواضعهنّ، فيغشاها من شاء: مواهب الجليل ج ٧ ص ٢٥٣؛ أمّا صبغته فهي بنت الحضرميه، كانت لها رايه بمكّه: الطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف ص ٤٩٥، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦٤٧؛ يدخلون على امرأه من البغايا ذوات الرايات، كلّهم يطوها: السيره الحلبيه ج ١ ص ٦٩؛ يقال له [لمروان بن الحكم] ولولده بنو الزرقاء، يقول ذلك من يريد ذمهم وعيبيهم، وهى الزرقاء بنت موهب، جدّه مروان بن الحكم لأبيه وكانت من ذوات الرايات التى يستدلّ بها على ثبوت البغاء: الكامل فى التاريخ ج ٤ ص ١٩٤.

٣-١٧. . دخل عقيل على معاويه فقال له: يا أبا يزيد، أى جدّاتكم فى الجاهليه شرّ؟ قال: حمامه! فوجم معاويه. قال هشام: حمامه جدّه معاويه، كانت من ذوات الرايات: أى الغايات فى الزنا: أنساب الأشراف ص ٧٢؛ وأمّا حمامه فهي من بعض جدّات معاويه، وكان لها رايه بذى المجاز؛ يعنى من ذوى الرايات فى الزنا: الطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف ص ٥٠١.

این شهر چنین کارهایی را بکنند؟ آیا کسی نیست تا مانع این عمل آنها بشود؟

بیا برویم به رهبران این شهر خبر بدهیم.

کجا می روی رفیق! تو می خواهی بروی به آنان چه بگویی؟ مگر نمی دانی این زنان با اجازه رهبران شهر، این خانه های فساد را راه انداخته اند؟

قسمت عمده ای از درآمد این خانه ها به جیب همین رهبران می رود. مردم، دیگر این کارها را گناه نمی دانند، امروز همه ارزش ها نابود شده است و مردان غیرت ندارند.

من تو را به چه شهری آورده ام! می خواستم شهر خدا را نشانت بدهم؛ اما همه سیاهی ها را نشانت دادم.

چیزهای دیگری هم هست که خجالت می کشم بگویم. آری، ما به عصر جاهلیت آمده ایم. فساد همه جا را فرا گرفته است. بسیاری از زنان و مردان گرفتار شهوت رانی شده اند. (۱)

همه پلیدی ها و سیاهی را می توان در اینجا دید.

آن خانه را ببین که در بالای آن، خیمه ای آبی رنگ نصب شده است. عده ای در زیر آن خیمه نشسته اند. به راستی آنجا چه خبر است؟ از چند نفر سؤل می کنم، آنها به ما می گویند: آنجا خانه «طاهره» است. (۲)

آیا می دانی «طاهره» به چه معنا است؟

در زبان عربی به زنی که پاکدامن باشد، طاهره می گویند. آنجا خانه کسی است که در دل سیاهی ها، همچون ستاره ای می درخشد. آری، آنجا خانه بانوی پاکدامن این شهر است. (۳)

نامش «خدیجه» است و خدا به او ثروت زیادی داده است. او بسیار سخاوتمند و مهمان نواز است.

ص: ۲۰

۱- ۱۸. نکاح البدل: كان البدل في الجاهلية أن يقول الرجل للرجل: انزلي عن امرأتك وأنزل لك عن امرأتى...: نيل الأوطار ج ۶ ص ۳۰۰، فتح الباری ۹ ص ۱۵۸، عمده القارئ ج ۲۰ ص ۱۲۳.

۲- ۱۹. فقاموا من وقتهم وساعتهم وساروا إلى دار خديجة، وكان لخديجة دار واسعة تسع أهل مكة جميعاً، وقد جعلت أعلاها قبة من الحرير الأزرق...: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۲.

۳- ۲۰. كانت خديجة تُدعى في الجاهلية «الطاهرة»: فتح الباری ج ۷ ص ۱۰۰، عمده القارئ ج ۱۶ ص ۲۷۷، وراجع المعجم

الكبير ج ٢٢ ص ٤٤٨، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨١٧، فيض القدير ج ٣ ص ٥٧٥، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٢٤٦، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٣١، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٤، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٢٣٧، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣٢٩، أعيان الشيعة ج ٦ ص ٣١١، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٦٠٨، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤٣٤.

ما به سوی خانه خدیجه حرکت می کنیم.

* * *

-- سلام بر آقای نویسنده و همسفر خوبش!

-- سلام بر شما، برادر!

-- خوش آمدید، من میسره، خادم بانو هستم. خوش آمدید.

-- خیلی ممنون.

همراه با میسره وارد خانه می شویم، خوب است به قسمت پشت بام برویم، آنجا خیلی باصفاست. زیر خیمه آبی می نشینیم. نسیم می وزد. هوا خنک می شود. (۱)

میسره برای ما نوشیدنی می آورد. گلویی تازه می کنیم. بعد از لحظاتی سفره غذا پهن می شود. بوی غذا به مشام می رسد. اولین کسی که سر سفره می نشیند، من هستم.

چه غذاهای خوشمزه ای!

-- چرا جلو نمی آیی؟ غذا از دهن می افتد.

-- نه، من غذا نمی خورم.

-- مگر گرسنه نیستی؟

-- چرا، ولی تو به من گفتی که مردم این شهر وقتی گوسفندی می کشند، نام بت ها را بر زبان جاری می کنند. من چگونه غذای آنها را بخورم؟

-- فراموش کردم برایت بگویم که خدیجه مثل بقیه مردم نیست. او فقط به خدای یکتا ایمان دارد. او از نسل ابراهیم (علیه السلام) است.

وقتی این سخن را می شنوی، برمی خیزی و سر سفره می نشینی...

* * *

بعد از نهار من کمی استراحت می کنم تا خستگی ام برطرف شود. تو به

١ - ٢١. «ميسره» غلام خديجه: تاريخ مدينه دمشق ج ٦١ ص ٣١٦، وراجع تهذيب الكمال ج ١ ص ١٨٩، الإصابه ج ٦ ص ١٨٩، الوافى بالوفيات ج ١ ص ٦٤، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ١٥٩، السيره الحلبيه ج ١ ص ٧٧، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٣٨٤، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٢٢٨، وراجع أيضاً: شرح الأخبار ج ١ ص ١٨٥، الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣، ٤، فتح البارى ج ٧ ص ١٠٠، كنز العمال ج ١٣ ص ٣٨٤.

اطراف نگاه می کنی. فرش های ابریشمی که در اینجا پهن است، بسیار گران قیمت هستند. همه وسایل اینجا خیلی باارزش هستند.

اکنون مرا صدا می زنی:

-- خدیجه این همه ثروت را از کجا آورده است؟

-- من الآن خسته ام و می خواهم بخوابم. بعداً برایت می گویم.

ساعتی می گذرد، میسره برای ما ظرفی از میوه می آورد. این میوه ها از شام به اینجا آورده شده است: خرما، پرتقال، سیب! (۱)

من پرتقالی برمی دارم و پوست می گیرم و می خواهم به سول تو جواب بدهم:

چند سال قبل، پدر ثروتمند خدیجه از دنیا رفت و ثروت زیادی برای خدیجه به ارث گذاشت. خدیجه با آن ثروت به تجارت پرداخت.

حتماً می دانی مکه یک شهر تجاری است و بر سر راه یمن - شام قرار گرفته است. کاروان های تجاری به یمن رفته و عطر، صمغ، نقره و طلا را به شام می برند. وقتی این کاروان ها به شام می رسند ابریشم، اسلحه، روغن و گندم خریداری کرده و به یمن می آورند.

خدیجه تعدادی از افراد لایق را استخدام کرد تا با پول او تجارت کنند. ثروت خدیجه روز به روز زیاد و زیادتر می شود، او بیش در این سفرها بیش از هزار سکه طلا سود کرده است. (۲)

البته خدیجه مقداری از ثروت خود را در راه خیر مصرف می کند و برای همین خدا به او برکت زیادی می دهد. این قانون است: هر کس سخاوت داشته باشد، برکت به سویش می آید.

ص: ۲۲

۱- ۲۲. در مورد پذیرایی با میوه ها در خانه خدیجه مراجعه کنید: فما استقرّ بالقوم الجلوس إلا وقد قدّم لهم أصناف الطعام والفواكه من الطائف والشام، فأكلوا: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۵.

۲- ۲۳. لأنه كان معاشهم من الرحلتين؛ رحله في الشتاء إلى اليمن، ورحله في الصيف إلى الشام، وكانوا يحملون من مكة الأدم واللباس وما يقع من ناحية البحر من الفلفل وغيره، فيشترون بالشام الثياب والدرمك والحبوب، وكانوا يتألفون في طريقهم: تفسير القمّي ج ۲ ص ۴۴۴، التفسير الأصفی ج ۲ ص ۱۴۷۹، التفسير الصافی ج ۵ ص ۳۷۹، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۶۷۶ برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به کتاب: بامداد اسلام، ص ۱۱، سطر ۱۳ و سطر ۱۷، نوشته عبد الحسين زرین کوب، چاپ یازدهم، ۱۳۸۲، انتشارات امیر کبیر، تهران، و کانت قریش إذا رحلت غيرها في الرحلتين (یعنی رحله الشتاء والصيف) کانت طائفه من العير لخديجه، و کانت أكثر قریش مالاً، و كان صلى الله عليه و آله ينفق منه ما شاء: الأمالی للطوسی ص ۴۶۸.

راز دل با که بگویم؟

سر و صدایی به گوش می رسد، چه خبر شده است؟ گویا برای خدیجه مهمان آمده است. آنها فرستاده شاه یمن هستند.

میسره با احترام زیادی از آنها پذیرایی می کند. من فکر می کنم آنها برای کار مهمی به اینجا آمده اند.

پیرمردی که همراه آنان است به میسره می گوید: من می خواهم بانو را ببینم.

میسره از او می خواهد که دقایقی صبر کند تا او به بانو خبر بدهد.

در این مدت من با آن پیرمرد سخن می گویم. می فهمم که آنها برای خواستگاری خدیجه آمده اند. آری، خدیجه خواستگاران زیادی دارد، بزرگان عرب از قبیله های مختلف خواهان او هستند. امروز هم که شاه یمن به جمع آنها اضافه شد!

تو رو به من می کنی و می گویی:

-- مگر در کشور یمن، زن قحطی است؟ چرا شاه آن کشور به خواستگاری بانویی بیاید که چهل سال از عمر او می گذرد؟!

-- چه کسی به تو گفته است که خدیجه چهل سال دارد؟

-- همه این را می گویند.

-- اما این را بدان که خدیجه فقط بیست و پنج سال دارد.

-- حرف جدیدی می زنی؟

-- اگر خدیجه چهل سال داشت هرگز پادشاه یمن به خواستگاری او نمی آمد. (۱)

اکنون میسره نزد پیرمرد می آید و از او می خواهد تا همراهش برود. ما هم همراه آنها می رویم.

وارد اتاق خدیجه می شویم. وسط اتاق پرده ای زده اند، در گوشه ای می نشینیم. خدیجه وارد می شود و پشت پرده می نشیند.

اکنون پیرمرد صدایش را صاف می کند و می گوید:

-- بانو! خیلی ممنون که اجازه دادید ما با شما ملاقات کنیم.

-- خواهش می کنم.

-- من از طرف شاه یمن به اینجا آمده ام. شاه شیفته خوبی ها و کمالات شما شده است و مرا به اینجا فرستاده تا از شما برای او خواستگاری کنم.

-- من فعلاً تصمیم ازدواج ندارم.

-- آیا شما دوست ندارید ملکه یمن بشوید؟

-- ببخشید. من باید بروم.

خدیجه از جای خود برمی خیزد و اتاق را ترک می کند. ما هم از خانه بیرون می رویم. (۲)

چرا خدیجه این پیشنهاد را قبول نکرد؟ خیلی ها آرزو دارند ملکه یمن بشوند. یمن، بهشت روی زمین است! آنجا دیگر از این هوای گرم و خشک خبری نیست.

شنیده ام که ابوسفیان، ابوجهل و خیلی ها به خواستگاری خدیجه آمده اند و

ص: ۲۴

الله عليه وآله، وهي تتراوح ما بين ٢٥ سنة إلى ٤٦ سنة، وهي على النحو الآتي: ألف) ٢٥ سنة وصححه البيهقي. ب) ٢٨ سنة هو ما رجّحه كثيرون. ج) ٣٠ سنة. د) ٣٥ سنة. هـ) ٤٠ سنة. ز) ٤٤ سنة. ح) ٤٦ سنة. وقد تقدّم أنّ الكثيرين قد رجّحوا القول الثاني، كما ذكره ابن العماد. أمّا البيهقي فقد صحّح القول الأوّل، حيث قال: «بلغت خديجه خمساً وستين سنة، ويقال: خمسين سنة، وهو أصحّ»، فإذا كانت رحمها الله قد تزوّجت برسول الله قبل البعثة بخمس عشرة سنة كما جزم به البيهقي نفسه، فإنّ ذلك معناه أنّ عمرها حين زواجها كان خمساً وعشرين سنة. ورجّح هذا القول غير البيهقي أيضاً: الصحيح من سيره النبي الأعظم ٩ ج ٢ ص ١١٤. أقول: إنّ ابن كثير يقول في البدايه والنهائيه ج ٢ ص ٣٥٩ وكذلك في السير النبويه ج ١ ص ٣٦٤: «وبلغت خمساً وستين سنة، ويقال خمسين، وهو أصحّ» وقال الأربلي: «وقال حمّاد: بلغني أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله تزوّج خديجه... وهي يومئذ ثمانى وعشرين سنة»: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣٣.

٢-٢٥. خطبها [خطب خديجه] ملوك العرب ورواؤم، وصناديد قريش، وسادات بني هاشم، وملوك اليمن، وأكابر الطائف، وبذلوا لها الأموال، فلم ترغب في أحدٍ منهم، ورأت أنّها أكبر منهم: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥٦.

خدیجه به هیچ کدام آنها روی خوش نشان نداده است؛ زیرا همه آنها به طمع مال و ثروت به خواستگاری او آمده اند. (۱)

ولی ماجرای خواستگاری شاه یمن با خواستگاران قبلی فرق می کند، او به طمع ثروت خدیجه به خواستگاری نیامده است، همه ثروت یمن در دست اوست، او هرگز نیازی به ثروت خدیجه ندارد.

پس راز این خواستگاری چیست؟

ما باید فکر کنیم و این راز را کشف کنیم...

فهمیدم. شاه یمن به دنبال زیبایی و جمال خدیجه است! او شنیده است که خدیجه، زیباترین بانوی عرب است و برای همین شیفته او شده است!

جالب است بدانی که یمن زیر نظر حکومت ایران اداره می شود. پادشاه ساسانی یکی از ایرانیان را به عنوان شاه یمن انتخاب کرده است. (۲)

اکنون شاه یمن می خواهد ازدواج کند. مردم یمن همه عرب هستند، او می خواهد یک زن عرب بگیرد و او را ملکه آنجا کند تا مردم به حکومت او رضایت بیشتری نشان بدهند. آری، اگر ملکه، عرب باشد آنها دیگر حکومت را حکومتی عربی می دانند.

شاه یمن به دنبال زیباترین زن عرب است، ملکه باید زیبا باشد.

وقتی زنان مکه از موضوع با خبر می شوند خدیجه را سرزنش می کنند و می گویند: چرا خواستگار به این خوبی را رد کردی؟ مگر تو نمی خواهی شوهر کنی؟

خدیجه هیچ جوابی به آنها نمی دهد. او سکوت می کند ولی قدری ناراحت می شود. تا کی او باید این حرف ها را بشنود؟

کاش مادرش، فاطمه زنده بود. آن وقت خدیجه می توانست با او درد دل

ص: ۲۵

۱- ۲۶. خطبها عقبه بن ابی معیط، والصلت بن ابی یهاب، وکان لکل واحد منهما أربعمئة عبد وأمه، وخطبها أبو جهل بن هشام وأبو سفیان، وخدیجه لا ترغب فی واحدٍ منهم: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۲.

۲- ۲۷. مقارن ظهور اسلام، حاکمان ایرانی بر یمن حکومت می کردند در تاریخ می خوانیم که بعد از ظهور اسلام، پادشاه ساسانی ایران، نامه ای به حاکم ایرانی یمن می فرستد و دستور قتل پیامبر را می دهد، مراجعه کنید: بحار الأنوار ج ۲ ص ۰

٣٨٩، مجمع الزوائد ج ٨ ص ٢٨٧، فتح الباری ج ٨ ص ٩٦، عمده القارئ ج ٢٥ ص ٢٠، الطبقات الكبرى ج ١ ص ٢٥٩، تاریخ
مدینه دمشق ج ٢٧ ص ٣٥٧، تاریخ الطبری ج ٢ ص ٢٩٦، الكامل فی التاریخ ج ١ ص ٤٨٠، البدایه والنهایه ج ٤ ص ٣٠٧،
تاریخ ابن خلدون ج ٢ ص ٣٧، عیون الأثر ج ٢ ص ٣٢٨.

مادرِ خدیجه، زنی بود مؤن، از نسل ابراهیم (علیه السلام). تا زمانی که او زنده بود خدیجه هیچ غمی نداشت. خدیجه این پاکی قلب را از مادر به ارث برده است.

اکنون خدیجه برای زیارت قبر مادر می رود. او ساعتی کنار قبر مادر می نشیند. بعد کنار قبر پدر می رود.

هوا رو به تاریکی است، خدیجه از جا برمی خیزد تا به خانه برگردد.

* * *

آن خانم کیست که به سوی خانه خدیجه می آید؟

او خواهر خدیجه است و نامش «هاله» است. او به دیدار خواهرش می رود. (۲)

من مدّتی صبر می کنم. ساعتی می گذرد، اکنون هاله از خانه خدیجه بیرون می آید. ما به سویش می رویم تا با او سخن بگوییم.

من برای هاله توضیح می دهم که دارم برای جوانان، کتابی در مورد خدیجه می نویسم. دوست دارم بدانم چرا خدیجه به همه خواستگاران خود جواب رد می دهد.

او نگاهی به ما می کند و به فکر فرو می رود. بعد از مدّتی از ما می خواهد که به خانه او برویم تا برای ما سخن بگوید.

قدری راه می رویم. وقتی به درِ خانه او می رسیم همسر او به استقبال ما می آید. حتماً می دانی که عرب ها خیلی مهمان نواز هستند.

وارد خانه می شویم، دو دختر را می بینیم که در حیاط خانه مشغول بازی هستند.

وارد اتاق می شویم، من قلم به دست می گیرم و هاله سخن می گوید:

* * *

ص: ۲۶

۱- ۲۸. . کانت خدیجه تُدعی فی الجاهلیه «الطاهره»، وأُمّها هی فاطمه بنت زائده العامریه: سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۱، تاریخ الإسلام ج ۱ ص ۲۲۷.

۲- ۲۹. . هاله خواهر خدیجه است که در ازدواج پیامبر با خدیجه نقش داشت، مراجعه کنید به تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۰؛

همچنین عنوان «هاله أخت خديجه» را در کتب زیر ببینید: فتح الباری ج ۷ ص ۱۰۶، عمدہ القارئ ج ۱۶ ص ۲۸۲، تاریخ مدینہ دمشق ج ۶۷۸ ص ۸، أسد الغابہ ج ۵ ص ۵۰، الإصابہ ج ۶ ص ۴۰۶، أعیان الشیعہ ج ۷ ص ۳۵، الاستغاثہ لأبى القاسم الکوفى ج ۱ ص ۶۸، مناقب آل أبى طالب ج ۱ ص ۱۳۸، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۱۹۱.

روز عید بود و مردم مکه کنار کعبه جمع شده بودند. همه جا جشن و سرور بود. عده ای شیرینی و شربت می دادند. همه آنها لباس های نو پوشیده بودند.

خدایچه کنار کعبه آمده بود و به مردم نگاه می کرد. او از بت هایی که مردم می پرستیدند بیزار بود و به دنبال روشنایی می گشت.

در آن روز مسافری از شام به مکه آمده بود و در گوشه ای نشسته و به فکر فرو رفته بود. خدایچه متوجه شد آن مسافر، یکی از پیروان حضرت عیسی (علیه السلام) است که به اینجا آمده است. خدایچه نزد او رفت. چند نفر دیگر هم دور آن مسافر جمع شده بودند.

مسافر رو به آنها کرد و گفت: به زودی آخرین پیامبر خدا در این شهر ظهور خواهد کرد و به بت پرستی پایان خواهد داد. (۱)

خدایچه از شنیدن این مطلب خیلی خوشحال شد. مژده آمدن آخرین پیامبر قلب او را شاد کرد.

از همان روز خدایچه منتظر شد! منتظری که سر از پا نمی شناخت.

به زودی آخرین و کامل ترین دین خدا در این سرزمین ظهور خواهد کرد، جبرئیل نازل خواهد شد و سخن خدا را برای بشر خواهد آورد.

از همان روز خدایچه به انتظار نور نشسته است. او دعا می کند که هر چه زودتر این وعده خدا فرا برسد.

* * *

خدایچه شنیده است که وقتی آخرین پیامبر خدا ظهور کند با مشکلات زیادی روبرو خواهد شد و بت پرستان او را اذیت و آزار خواهند کرد.

مردمی که سالیان سال، بت ها را پرستیده اند، چگونه باور کنند که این بت ها چیزی جز سنگ نیستند؟

نسل در نسل برای آنها از قداست این بت ها سخن گفته اند. طبیعی است که

ص: ۲۷

۳۰- ۱. إِنَّ نَسَاءَ قَرِيصٍ اجْتَمَعْنَ فِي الْمَسْجِدِ فِي عِيدٍ، فَإِذَا هُنَّ بِيَهُودِي يَقُولُ: لِيُوشِكُ أَنْ يُبْعَثَ فِيكَ نَبِيٌّ، فَأَيَكُنَّ اسْتَطَاعَتْ أَنْ تَكُونَ لَهُ أَرْضاً يَطَّأُهَا فَلَتَفْعَلِ، فَحَصْبَنَهُ، وَقَدْ ذَلِكُ الْقَوْلُ فِي قَلْبِ خَدِيجَةَ... مناقب آل أبيطالب ج ۱ ص ۳۸، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۴.

در مقابل حرف جدید موضع بگیرند و دشمنی کنند.

خدیجه همه این ها را می داند و به فکر یاری آخرین پیامبر خداست.

او خوب می داند که تبلیغ دین آسمانی نیاز به پول و ثروت دارد، برای همین او به تجارت رو آورده است و با هدفی مقدس به فعالیت اقتصادی مشغول است.

او می خواهد با ثروت خویش، آخرین پیامبر را یاری کند. این هدف مقدس است که به او هم انگیزه می دهد و هم برکت! (۱)

* * *

مردانی که بوی پول به مشامشان رسیده است به خواستگاری خدیجه می آیند؛ اما خدیجه همه آنها را خوب می شناسد و همه را ناامید می کند.

آخر چگونه با کسی ازدواج کند که عشق بت و پول در دل دارد؟

درست است که ابوسفیان یکی از ثروتمندان بزرگ این شهر است؛ اما خدیجه هیچ علاقه ای به او ندارد.

خدیجه چگونه می تواند با کسی که مردم را به بت پرستی تشویق می کند ازدواج کند؟

پادشاه یمن هم نه به طمع ثروت خدیجه، بلکه به دلیل زیبایی ظاهری آن بانو به خواستگاری آمده است؛ امّا او نیز آتش پرست است و چندان فرقی با ابوسفیان ندارد.

خدیجه به خدای یکتا ایمان دارد و از همه بت ها بیزار است. او به آرمان بلند خود فکر می کند. او می خواهد وقتی آخرین پیامبر ظهور کند بتواند بدون هیچ مزاحمی، حق را یاری کند؛ همان پیامبری که از نسل ابراهیم (علیه السلام) است. (۲)

ص: ۲۸

۱- ۳۱. ما نفعنی مال قطّ مثلما نفعنی مال خدیجه: الأمالی ص ۴۷۸، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۶۳.

۲- ۳۲. ایمان خدیجه به دین ابراهیم از این عبارتی که در زیارت وارث می خوانیم، فهمیده می شود: «أشهد أنّك كنت نوراً في الأصلاب الشامخه والأرحام المطهّره»: مصباح المتّهجد ص ۷۲۰، تهذیب الأحكام ج ۶ ص ۱۱۴، المزار لابن المشهدی ص ۴۲۲، ۴۳۱، ۵۱۵، إقبال الأعمال ج ۳ ص ۱۰۳، ۱۲۹، المزار للشهید الأوّل ص ۱۲۴، ۱۸۷، المصباح للكفعمی ص ۴۹۰، بحار الأنوار ج ۹۸ ص ۲۰۰، ۳۳۲، ۳۵۳، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۲ ص ۴۳۰؛ همچنین این نقل تاریخی هم شاهد ایمان خدیجه قبل از رسالت پیامبر است: فقالت خدیجه: وما هذا النور؟ قال: هذا نور النبوه، قولي: لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله، فقالت: طالما قد عرفت ذلك: مناقب آل أیطالب ج ۱ ص ۴۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۹۶.

می خواهم برایت زن بگیرم!

پیرمردی نورانی همراه با چند نفر به سوی خانه خدیجه می روند. بیا ما هم آنجا برویم ببینیم چه خبر است.

آن پیرمرد ابوطالب است، فرزند عبدالمطلب. او رئیس طایفه بنی هاشم است.

آنها برای دیدار با خدیجه وارد خانه او می شوند. خدیجه با آمدن آنها خوشحال می شود.

اکنون ابوطالب چنین می گوید:

-- من آمده ام تا از تو خواهشی بکنم.

-- بفرمایید. هر کاری داشته باشید من انجام می دهم.

-- محمّد، پسر برادرم را حتماً می شناسی.

-- آری، او را می شناسم. در امانت داری زبانزد همه است.

-- تقاضای من این است که به او در کاروان تجاری خود کاری بدهید. من می خواهم او را داماد کنم. شاید بتوانم با مزدی

که به او می دهید زندگی اش را سر و سامان بدهم.

-- باشد، به او بگویند خود را برای سفر شام آماده کند. من به دیگران یک شتر به عنوان مزد می‌دهم؛ اما به محمد(صلی الله علیه و آله) دو شتر خواهم داد.

-- خیلی ممنونم. خدا به شما برکت بدهد. (۱)

اکنون ابوطالب نزد محمد می‌رود تا به او خبر بدهد که خدیجه با پیشنهاد او موافقت کرده است. محمد(صلی الله علیه و آله) هر چه زودتر باید برای سفر آماده شود.

به راستی آیا محمد(صلی الله علیه و آله) می‌تواند به خوبی تجارت کند؟ او که تا به حال تجربه تجارت ندارد و فقط در کوه‌ها و بیابان‌ها چوپانی کرده است. (۲)

ابوطالب از خدا می‌خواهد که او در این سفر موفق شود، در این صورت شاید در سفرهای بعدی هم خدیجه از او کمک بخواهد.

عبدالله، پدر محمد(صلی الله علیه و آله) سال‌ها پیش، قبل از تولد او از دنیا رفت. آمنه، مادر او هم خیلی سال است فوت کرده است. همه دلخوشی محمد(صلی الله علیه و آله)، عمویش ابوطالب است.

ابوطالب خیلی خوشحال است. وقتی محمد(صلی الله علیه و آله) از سفر برگردد می‌تواند برای او به خواستگاری برود و دختری نجیب و خوب برای او بگیرد.

خدیجه با خدمتکار خود میسره سخن می‌گوید:

-- ای میسره! محمد را می‌شناسی؟

-- آری، کیست که خوبی و امانت داری او را نشنیده باشد.

-- قرار است که او در این سفر همراه شما باشد. حتماً می‌دانی که او از نسل ابراهیم(علیه السلام) است و احترامش لازم است. از تو می‌خواهم تو در این سفر همراه او باشی و او را یاری کنی.

ص: ۳۰

۱- ۳۳. . كان سبب تزويج خديجه محمداً أنّ أبا طالب قال: يا محمد، إنني أريد أن أزوجه ولا مال لي أساعدك به، وإن خديجه قرابتنا، وتخرج كل سنة قريباً في مالها مع غلمانها يتجر لها ويأخذ وقر بعير مما أتى به، فهل لك أن تخرج؟ قال: نعم:

الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣؛ وكان النبي صلى الله عليه وآله قد استأجرته خديجه على أن تعطيه بكرين: مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٣٨، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٤.

٢-٣٤. . این مطلب که پیامبر قبل از رسالت به چوپانی مشغول بوده اند از این دو نقل تاریخی فهمیده می شود: فلما طال عليه الأمر، كان يوماً بين الجبال يرعى غنماً لأبي طالب... مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٤١، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩٤؛ قال جابر: كُنَّا مع رسول الله صلى الله عليه وآله بمر الظهران يرعى الغنم، وأن رسول الله قال: عليكم بالأسود منه فإنه أطيبه، قالوا: ترعى الغنم؟ قال: نعم، وهل نبي إلا رعاها؟: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٢٦، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٥٤، التمهيد لابن عبد البر ج ١٩ ص ٢٢٠.

-- چشم، بانوی من!

چند روز می گذرد، دیگر وقت سفر به شام است. اکنون محمد (صلی الله علیه و آله) بیست و پنج سال دارد و می خواهد برای مدتی از عموی خود جدا بشود.

او برای خداحافظی به خانه عمویش، ابوطالب می رود. ابوطالب او را در آغوش می گیرد و برایش دعای سفر می خواند و از خدا می خواهد تا او به سلامتی، این سفر را پشت سر بگذارد. (۱)

محمد (صلی الله علیه و آله) به سوی کعبه می رود و گرد آن طواف می کند و با خدای خویش سخن می گوید و آماده حرکت می شود.

او باید سریع خودش را به محل کاروان برساند. (۲)

هنوز خورشید طلوع نکرده است. میسرره منتظر محمد (صلی الله علیه و آله) است. او همه شتران را آماده کرده است. محمد (صلی الله علیه و آله) نزد او می آید. باید همه کالاهای او را بار شترها کرد و حرکت نمود.

کارگران مشغول بار زدن شترها هستند، تعدادشان بسیار زیاد است. محمد (صلی الله علیه و آله) بر کار آنها نظارت می کند تا بارها به دقت بسته شوند.

ساعتی می گذرد، آفتاب بالا آمده است. دیگر وقت حرکت است. صدای زنگ شترها به گوش می رسد. کاروان به سوی شام حرکت می کند.

ص: ۳۱

۱- ۳۵. تزوُّجها [خدیجه] رسول الله وهو ابن خمس وعشرين سنه: مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۱۹، عمده القارئ ج ۱ ص ۶۳، وراجع المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۴۹، الاستيعاب ج ۱ ص ۳۵، الطبقات الكبرى ج ۱ ص ۱۳۱، التاريخ الصغير للبخارى ج ۱ ص ۴۲، تاريخ مدينة دمشق ج ۳ ص ۱۹۰، أسد الغابه ج ۵ ص ۴۳۴، تهذيب الكمال ج ۱ ص ۲۰۳، الإصابه ج ۸ ص ۱۰۰، تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۳۴، الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۳۹، البدايه والنهائيه ج ۵ ص ۳۱۴، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۱۷، شرح الأخبار ج ۳ ص ۱۶، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۰.

۲- ۳۶. قالت [خدیجه] لغلالمها میسرره: أنت وهذا المال کله بحکم محمدص... الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳.

درختی که به یکباره سبز شد!

اول باید از کوه ها عبور کنیم و بعد از آن به بیابان های خشک می رسیم. چند روزی می گذرد، ما آرام آرام به سوی شام حرکت می کنیم.

در یکی از روزها مسافت زیادی را طی می کنیم. همه خسته شده ایم، غروب نزدیک است، دیگر باید در همین اطراف اتراق کنیم. ما داخل درّه ای عمیق هستیم.

میسره می خواهد دستور توقّف بدهد؛ اما محمّد(صلی الله علیه و آله) به او می گوید:

-- نگاه به آسمان کن، چه می بینی؟

-- خورشید در حال غروب!

-- نه، طرف مشرق را می گویم. خوب نگاه کن!

-- ابرهای سیاه را می بینم.

-- این نشانه باران است. ما نباید در اینجا اتراق کنیم.

به دستور محمّد(صلی الله علیه و آله) کاروان به حرکت خود ادامه می دهد؛ اما کاروان دیگری که همراه ما می آید در همین درّه اتراق می کند. نام رئیس آن کاروان، مُضَعَب است.

ص: ۳۲

میسره از سر دلسوزی نزد مُضَعَب می رود:

-- امشب در اینجا اتراق نکنید. اگر باران بیارد خطر سیل شما را تهدید می کند.

-- چه کسی گفته که در این فصل تابستان در اینجا باران می بارد؟

-- محمّد.

-- برو به او بگو که اگر ما از باران می ترسیدیم هرگز تاجر نمی شدیم!

میسره ناراحت می شود و برمی گردد. کاروان به حرکت خود ادامه می دهد. ما با سختی از آن درّه عبور می کنیم.

هوا کم کم تاریک می شود، در آن طرف تپه ای به چشم می آید. وقتی بالای آن تپه می رسیم محمّد (صلی الله علیه و آله) اینجا را برای اتراق مناسب می بیند.

بارها را از شترها پایین می گذاریم و چند خیمه کوچک برپا می کنیم. شام مختصری می خوریم.

تو که خیلی خسته هستی زود به خواب می روی. من به آسمان نگاه می کنم. نور مهتاب، همه جا را روشن کرده است. نسیم می وزد، هوا خنک می شود. کم کم خواب به چشمانم می آید.

قطرات بارانی که بر ما می بارد از خواب بیدارمان می کند. چه باران تندی! هوا طوفانی شده است. همه جا تاریک است، مهتاب دیگر پیدا نیست. ابرهای سیاه به اینجا رسیده اند.

باران تندی می بارد! آب از این کوه ها جاری می شود و به سمت درّه می رود.

چقدر خوب شد که ما به بالای این تپه آمدیم!

* * *

صبح فرا می رسد، دیگر از ابرها خبری نیست. اکنون می توانیم به سوی شام

حرکت کنیم.

آنجا را نگاه کن! چند نفر به سوی ما می آیند. آنها کیستند؟

نزدیک تر می آیند. آنها همراهان مُضْعَب هستند که دیشب در آن درّه اتراق کردند. پس شترهای آنها کجایند؟

آنها نزد محمّد (صلی الله علیه و آله) می آیند و به او خبر می دهند که دیشب سیل آمد. و مُضْعَب و دیگران که نمی توانستند از کالاها دل بکنند، گرفتار شده و غرق شدند. همه شترها در تاریکی شب رمیدند.

همان باران تند که بر دل این کوه ها بارید، سیل بزرگی شد و در آن درّه به راه افتاد.

از آن کاروان فقط همین چند نفر مانده اند که نه شتری دارند و نه باری!

محمّد (صلی الله علیه و آله) از میسره می خواهد تا به آنها قدری غذا بدهد که بتوانند به مکه باز گردند. (۱)

کاروان به پیش می رود، روزها و شب ها می گذرند، کوه ها و بیابان ها پشت سر گذاشته می شوند...

ما فاصله زیادی تا شهر شام نداریم. این ها، درختان زیتون هستند که در این اطراف رویده اند.

نزدیک ظهر است و خوب است همین جا، کنار آن صومعه اتراق کنیم.

صومعه به جایی می گویند که یهودیان برای عبادت در آنجا جمع می شوند. بعضی از مردم این سرزمین پیرو دین موسی (علیه السلام) باقی مانده اند.

آفتاب می تابد، باید زیر سایه درختان برویم. شتران رها می شوند تا علف های خودرویی را که در اینجا رویده است بخورند.

ص: ۳۴

۱- ۳۷. إِنَّ الْقَوْمَ سَارُوا إِلَى أَنْ بَعَدُوا عَنْ مَكَّةَ، فَنَزَلُوا بِوَادٍ يُقَالُ لَهُ: وَادِ الْأَمْوَاتِ؛ لِأَنَّهُ مَجْتَمِعُ السِّيُولِ وَأَنْهَارِ الشَّامِ، وَمِنْهُ تَنَبُّعُ عَيُونِ الْحِجَازِ، فَنَزَلَ بِهِ الْقَوْمُ وَحَطُّوا رِحَالَهُمْ، وَإِذَا بِالسَّحَابِ قَدْ اجْتَمَعَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَا أَخُوْفَنِي عَلَى أَهْلِ هَذَا الْوَادِي أَنْ يَدْهَمَهُمُ السَّيْلُ فَيَذْهَبَ بِجَمِيعِ أَمْوَالِهِمْ، وَالرَّأْيُ عِنْدِي أَنْ نَسْتَنْدِ إِلَى هَذَا الْجَبَلِ... فَفَعَلُوا إِلَّا رَجُلًا مِنْ بَنِي جَمَحٍ يُقَالُ لَهُ: مُصْعَبٌ، وَكَانَ لَهُ مَالٌ كَثِيرٌ: فَأَبَى أَنْ يَتَغَيَّرَ مِنْ مَكَانِهِ، وَقَالَ: يَا قَوْمَ مَا أضعف قلوبكم؟ تَنْهَضُونَ عَنْ شَيْءٍ لَمْ تَرَوْهُ وَلَمْ تَعَابِنُوهُ؟ فَمَا اسْتَتَمَّ كَلَامَهُ إِلَّا وَقَدْ تَرَادَفَتِ السَّحَابُ وَالْبَرْقُ وَنَزَلَ السَّيْلُ، وَامْتَلَأَ الْوَادِي مِنَ الْحَافَّةِ إِلَى الْحَافَّةِ، وَأَصْبَحَ الْجَمْحِيُّ وَأَمْوَالُهُ كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ...: السيرة الحلبية ج ۱ ص ۲۱۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۵.

میستاره آن طرف ایستاده است و مواظب کالها است. عده ای هم آتشی روشن می کنند تا بعد از مدّت ها، غذای گرمی بخوریم.

من فکر می کنم که ناهار، کباب باشد! آنها گوسفندی را در میانه راه خریده اند و قرار است گوشت آن را کباب کنند. خوب است من هم در تهیه ناهار کمکی بکنم. گوشت تازه گوسفند را آماده کرده و روی آتش می گذارم.

صدایی به گوش می رسد: بشتابید! بشتابید!

این یکی از همراهان ما است که کمک می طلبد.

با شنیدن این صدا همه از جا برمی خیزند، شمشیرهای خود را برمی دارند و با سرعت می روند.

چه خبر شده است؟ آیا خطری کاروان را تهدید کرده است؟ آیا دزدان به ما حمله کرده اند؟

در این میان نگاهم به مردی می افتد که به سوی صومعه می دود. هیچ خبری از دزدان نیست، همه بارهای کاروان صحیح و سالم است:

-- چه شده که همه را به یاری فراخواندی؟

-- مگر ندیدی که آن مرد یهودی چگونه به محمّد (صلی الله علیه و آله) خیره شده بود؟ مگر نمی دانی که یهودیان، دشمن او هستند؟^(۱)

من برمی خیزم و نزدیک صومعه می روم. می بینم که آن یهودی در بالای پشت بام صومعه ایستاده است و به آن طرف نگاه می کند. او به محمّد (صلی الله علیه و آله) خیره شده است که زیر درختی نشسته است.

او را صدا می زنم و به او می گویم:

ص: ۳۵

۱- ۳۸. و إنّ أعمامه [أعمام رسول الله صلى الله عليه و آله] يحذرون عليه من أحبار اليهود: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۰؛ در مورد زمینه دشمنی یهود با پیامبر اسلام در سفری که پیامبر به شام همراه با حضرت ابو طالب در ایام نوجوانی داشتند شواهدی موجود است، مراجعه کنید: احتفظ به ولا تذهب به إلى الشام؟ إنّ اليهود قوم حسد، وائی أخشاهم عليه، فردّه: الطبقات الكبرى ج ۱ ص ۱۲۰، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۹، تاریخ الإسلام ج ۱ ص ۶۰، البدایه والنهایه ج ۲ ص ۳۴۹، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۲۴۹؛ قال: فوالله إن قدمت به الشام لا تصل به إلى أهلک أبداً، ليقتلنه اليهود، إنّه عدوّهم: تاریخ الإسلام ج ۱ ص

-- چرا قصد جان محمد را کردی؟

-- چه کسی این حرف را زده است؟

-- مگر نیامده بودی تا به او آزاری برسانی؟

-- هرگز! من آمده بودم تا او را ببینم! من مثل بقیه یهودیان نیستم. من هیچ گاه حق را کتمان نمی کنم. من هرگز دینم را به دنیا نمی فروشم.

ماجرا چیست؟ او باید برای من بیشتر سخن بگوید. نزدیک تر می شوم و از او می خواهم برایم سخن بگوید.

* * *

سال ها پیش استادی داشتم که برای من تورات می خواند. نسخه ای از تورات اصلی به دست او رسیده بود. او برایم می گفت که علمای یهود تورات را تحریف کرده اند.

یک روز او مرا صدا زد و به من خبر داد که مرگش نزدیک است. سپس صفحه ای از تورات را به من نشان داد و گفت: این صفحه را بخوان.

من شروع به خواندن آن کردم. در آن صفحه، نشانه های آخرین پیامبر خدا نوشته شده بود. آن نشانه ها آن قدر واضح بود که وقتی من آن صفحه را خواندم خیال کردم پیامبر موعود را می بینم.

اشک در چشمانم حلقه زد، بعد دست مرا گرفتم و کنار درخت خشک شده ای بردم و گفتم: به زودی آخرین پیامبر خدا از اینجا عبور خواهد نمود و زیر این درخت خواهد نشست. این درخت سال هاست که خشکیده است، وقتی آخرین پیامبر زیر آن بنشیند این درخت، سبز خواهد شد و برگ های تازه خواهد داد. این معجزه ای خواهد بود تا تو بتوانی او را بشناسی. یادت باشد که سلام مرا به او برسانی.

ص: ۳۶

اکنون سال هاست که من منتظر آمدن پیامبر موعود هستم. هر وقت کاروانی از مکه به اینجا می آید به جستجوی او هستم.

من امروز از بالای بلندی، چشم به راه دوخته بودم. شما را دیدم که به این سو می آید. حسی به من می گفت که امروز گمشده خود را می یابم.

جوانی را در کاروان شما دیدم که شبیه گمشده من بود. با خود گفتم خوب است او را امتحان کنم. اولین نشانه پیامبر این است که او هرگز بت پرست نباشد. رو به او کردم و گفتم: ای جوان عرب! تو را به لات و عزی قسم می دهم.

او در جواب من گفت: وای بر تو، ای مرد یهودی! نام خدا را رها می کنی و نام بت ها را به زبان می آوری!

سریع برگشتم و کتاب تورات را در دست گرفتم و آمدم، گاهی نگاه به تورات می کردم و گاهی نگاه به آن جوان.

همه نشانه های آن درست بود. اکنون باید صبر می کردم تا ببینم معجزه سبز شدن درخت روی می دهد یا نه.

شما بارهای شتران را باز کردید و سپس به زیر سایه درختان سبز رفتید؛ اما آن جوان به زیر همان درخت خشکیده رفت که استادم نشانم داده بود.

به اذن خدا آن درخت سبز شد و در یک لحظه، برگ های تازه داد. باور کردن آن سخت بود.

اینجا بود که من بی اختیار شدم و به سوی آن جوان دویدم تا صورتش را ببوسم. ناگهان صدایی بلند شد: «بشتابید! بشتابید»، همه به سوی من هجوم آوردند و من فرار کردم. (۱)

به زودی محمد (صلی الله علیه و آله) دعوت خود را آشکار خواهد کرد و جبرئیل بر او نازل

ص: ۳۷

۱- ۳۹. و ساروا حتی إذا دخلوا الشام نزلوا براهبٍ من رهبان الشام، فنزل رسول الله صلى الله عليه وآله تحت شجره، ونزل الناس متفرقين، وكانت الشجره التي نزل تحتها شجره يابسه قحله، قد تساقط ورقها، ونخر عودها، فلما نزل رسول الله صلى الله عليه وآله واطمأن تحتها، أنورت وأشرق وأعشوش ما حولها، وأينع ثمرها، وتدلت أغصانها، فرفرفت على رسول الله صلى الله عليه وآله، وكان ذلك بعين الراهب، فلم يتمالك أن انحدر من صومعته...: السيره الحلبيه ج ۱ ص ۲۱۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۵؛ فنزل رسول الله صلى الله عليه وآله في ظل شجره قريباً من صومعه راهب، فاطلع الراهب إلى ميسره فقال: من هذا الرجل الذي نزل تحت هذه الشجره؟ فقال ميسره: هذا رجل من قريش من أهل الحرم، فقال له الراهب: ما نزل تحت هذه الشجره إلا نبي...: الطبقات الكبرى ج ۱ ص ۱۵۶، الثقات ج ۱ ص ۴۵، تاريخ مدينه دمشق ج ۶۱ ص ۳۱۶، أسد الغابه ج ۵ ص ۴۳۵، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۳۵، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۹، الوافي بالوفيات ج ۱ ص ۶۴، البدايه والنهائيه ج ۲ ص ۳۵۸، أعيان الشيعة

ج ٦ ص ٣١٠، سيره ابن إسحاق ج ٢ ص ٥٩، السير النبويه لابن هشام ج ١ ص ١٢١، كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣١، عيون الأثر ج ١ ص ٧٠، السير النبويه ج ١ ص ٢٦٢، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ١٥٨.

خواهد شد. او همان کسی است که پیامبران الهی، مژده آمدنش را داده اند.

ما از اول این سفر با او همسفر بودیم و او را نمی شناختیم.

باید نزد میسره برویم و ماجرا را به او بگوییم. حتماً او خیلی خوشحال خواهد شد.

آیا تو می دانی میسره کجاست؟

او زیر آن درخت زیتون نشسته است. نزد او می رویم و با او سخن می گوئیم. او از جای خود برمی خیزد و به همان صومعه می رود تا با آن مرد یهودی سخن بگوید.

مدتی می گذرد. میسره به سوی ما می آید. او بسیار خوشحال است که حقیقتی بزرگ را فهمیده است.

* * *

اکنون دیگر موقع حرکت است، باید هر چه سریع تر به شهر شام برویم. فکر می کنم ما نزدیک غروب آفتاب، آنجا باشیم...

نگاه کن! آنجا دروازه شهر شام است. بعد از مدتی ما به محل اتراق کاروان ها می رویم و بارها را از شترها پایین می گذاریم.

عده ای برای خریدن کالاها آمده اند؛ اما آنها باید بروند و صبح زود بیایند.

امشب، آسمان شام مهتابی است. نسیم خنکی می وزد. بوی برگ درختان زیتون به مشام می رسد.

هنوز آفتاب نروده است که تاجران شام می آیند تا کالاهای ما را خریداری کنند. جمعیت زیادی جمع می شود، هر کس برای کالاها قیمتی می گذارد.

کالایی که ما آورده ایم، عطر و صمغ و نقره و طلاست. باید همه این ها را بفروشیم و ابریشم و اسلحه و روغن و گندم خریداری کنیم و به مکه ببریم.

من که سررشته زیادی از کار تجارت ندارم، باید منتظر بمانم تا کار خرید و فروش کالاها تمام شود.

چند روز می گذرد، ما آماده بازگشت می شویم. کالاهای خریداری شده را بر روی شترها بار می زنیم و کاروان به سوی مکه حرکت می کند.

راهی بس طولانی در پیش داریم. بیابان ها و کوه ها را پشت سر می گذاریم، شب ها و روزها می گذرند...

ما اکنون نزدیک مکه هستیم. اینجا بازار «تهامه» است، جایی که می توانیم کالاهایی را که از شام آورده ایم بفروشیم. تاجرانی در اینجا هستند که کالای ما را می خرند و به سوی یمن می برند.^(۱)

مدتی در اینجا می مانیم. کالاها به قیمت خوبی به فروش می روند. وقتی کار فروش کالاها تمام شود به مکه خواهیم رفت.

میسره خیلی خوشحال به نظر می رسد، کاروان امسال، چندین برابر سال های قبل سود داشته است.

این سود زیاد فقط به برکت حضور محمد(صلی الله علیه و آله) است!

ص: ۳۹

۱ - ۴۰. لَمَّا اسْتَوَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَلَغَ أَشَدَّهُ وَلَيْسَ لَهُ كَثِيرٌ مَالٌ، اسْتَأْجَرَتْهُ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ إِلَى سَوْقِ حَبَاشَةَ، وَهُوَ سَوْقٌ بِتَهَامَةَ، وَاسْتَأْجَرَتْ مَعَهُ رَجُلًا آخَرَ مِنْ قَرِيْشٍ: بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۱۶ ص ۹، كَشْفُ الْغَمِّ ج ۲ ص ۱۳۲.

برای بانو خبری خوش آوردم!

وارد شهر مکه می شویم، گویا خبر ورود ما به مردم رسیده است. آن پیرمرد که به این سو می آید، ابوطالب است. او به استقبال برادر زاده اش، محمد(صلی الله علیه و آله) آمده است.

اکنون محمد(صلی الله علیه و آله) در آغوش عموی مهربانش است. اشک شوق در چشمان هر دو حلقه می زند. ابوطالب خدا را شکر می کند که محمد(صلی الله علیه و آله) صحیح و سالم از سفر برگشته است.

آنها به سوی خانه حرکت می کنند. محمد(صلی الله علیه و آله) ماجرای سفر را برای عمویش می گوید. ابوطالب لبخندی می زند.

ابوطالب با خود فکر می کند که دیگر می تواند زندگی محمد(صلی الله علیه و آله) را سر و سامان بدهد. وقتی او به خانه می رسد از همسرش، فاطمه بنت آسد می خواهد که در جستجوی همسر مناسبی برای محمد(صلی الله علیه و آله) باشد.

به راستی چه کسی لیاقت خواهد داشت که همسر آخرین پیامبر باشد؟

میسره به سوی خانه خدیجه می رود تا به او گزارش سفر را بدهد. او وارد خانه می شود و به سوی اتاق بانو می رود. او در گوشه ای می نشیند و منتظر آمدن بانو می شود.

ص: ۴۰

بعد از لحظاتی بانو وارد می شود، میسره از جا برمی خیزد:

-- بانوی من، سلام!

-- سلام بر میسره!

-- خبر خوبی برای شما دارم. می دانم شما از شنیدن آن خیلی خوشحال می شوید.

-- خوش خبر باشی!

-- در این سفر ما به اندازه چهل سفر سود کردیم، این سگه های طلا سود این سفر است. (۱)

-- خدا را شکر. مگر شما در این سفر چه خریدید و چه فروختید که این قدر سود کردید؟

-- ما همان کالای همیشگی را خرید و فروش کردیم.

-- پس چرا این همه سود کردید؟

-- من فکر می کنم همه این ها به برکت پیامبر موعود بود.

-- پیامبر موعود! تو او را از کجا می شناسی؟

اینجاست که میسره به خود می آید. یادش می آید که خدیجه از ماجرای آن مرد یهودی خبر ندارد.

خدیجه منتظر است تا میسره پاسخ بدهد. میسره باید همه ماجرا را شرح بدهد. به راستی میسره در این سفر چه دیده و چه شنیده است؟

* * *

-- بانوی من! وقتی ما نزدیکی شام رسیدیم کنار صومعه ای اتراق کردیم. در آنجا معجزه ای روی داد؟

-- چه معجزه ای؟

-- وقتی در آنجا اتراق کردیم، محمد به زیر درخت خشکیده ای رفت. ناگهان

ص: ۴۱

آن درخت سبز شد.

-- یعنی آن درخت برگ های تازه در آورد؟

-- آری، آنجا بود که مردی یهودی به سوی محمّد آمد و خیره به او نگاه کرد و به ما خبر داد که محمّد، همان پیامبر موعود است.

-- اکنون محمّد کجاست؟ او چرا برای گرفتن مزدش اینجا نیامد؟

-- او به خانه عمویش رفت. شاید فردا به اینجا بیاید. (۱)

* * *

باید به میسره مزدگانی بدهم! او بهترین خبر را برای من آورده است.

خدیجه دستور می دهد تا دویست درهم و دو شتر به میسره به عنوان مزدگانی بدهند. (۲)

میسره تشکر می کند و از بانو اجازه می گیرد و اتاق را ترک می کند.

او به یاد سال ها پیش می افتد، روزی که مسافری از شام به مکه آمده بود تا زادگاه آخرین پیامبر خدا را ببیند.

هنوز طنین صدای آن مسافر در گوش خدیجه است: «بزودی آخرین پیامبر خدا در این شهر ظهور خواهد کرد و به آیین بت پرستی پایان خواهد داد».

خدیجه از همان روز منتظر آخرین پیامبر بود؛ اما نمی دانست که گمشده اش، پسرعمویش، محمّد (صلی الله علیه و آله) است.

حتماً تعجب می کنی؟ شاید تا به حال این مطلب را نشنیده ای. محمّد (صلی الله علیه و آله) و خدیجه دختر عمو و پسر عمو هستند. هر دوی آنها از نسل «قُصَیّ» می باشند.

نمی دانم نام «قُصَیّ» را شنیده ای؟ او از نسل ابراهیم (علیه السلام) بود و چندین پسر داشت.

یکی از پسرهای او «عَبْد مَنْاف» بود که محمّد (صلی الله علیه و آله) از نسل اوست، پسر دیگر او «عَبْد العزى» بود که خدیجه از نسل او می باشد. (۳)

اکنون خدیجه به پسرعمویش می اندیشد.

١- ٤٢. فلما رجع ميسره حدث أنه ما مرّ بشجره ولا- مدره إلا- قالت: السلام عليك يا رسول الله. وقال: جاء بحيرا الراهب، وخدمنا لما رأى الغمامه على رأسه تسير حيثما سار تظّله بالنهار، وربحا فى ذلك السفر ربحاً كثيراً: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣.

٢- ٤٣. ولك عندى مئتا درهم وراحتان، وخلعت عليه خلعه سنیه، وقد امتلأ سروراً وفرحاً: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٥٢.

٣- ٤٤. نسب محمّد وخديجه چنین است: محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی. خديجه بنت خويلد بن أسد بن عبد العزى بن قصی. راجع لشرح حالهما أكثر إلى: شرح الأخبار ج ٣ ص ١٥، عمدت الطالب ص ٣٦، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٢٠٠، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٨٢، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٧، طبقات خليفه بن خياط ص ٦١٩، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٢٥، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٤، تهذيب الكمال ج ١ ص ٢٠٣، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ١٠٩، الإصابه ج ٨ ص ٩٩.

چند روز می گذرد و خدیجه در قلب خود احساس خوبی نسبت به محمد(صلی الله علیه و آله) پیدا می کند. او نمی تواند این احساس خود را به زبان بیاورد. قلب او جایگاه عشق مقدسی شده است.

خدیجه شنیده است که ابوطالب در جستجوی همسری نجیب برای محمد(صلی الله علیه و آله) است. خدیجه با خود فکر می کند که چقدر خوب بود محمد(صلی الله علیه و آله) به خواستگاری او می آمد.

آیا او می تواند این عشق را به کسی بگوید؟

نه، اگر مردم این مطلب را بفهمند، چه خواهند گفت؟

خدیجه! تو دیوانه شده ای؟ آخر تو که خواستگارانی چون شاه یمن داری، چرا می خواهی همسر محمد(صلی الله علیه و آله) بشوی؟ آیا فراموش کرده ای که او تا دیروز کارگر تو بوده است؟

مگر او از مال دنیا چه دارد؟

همه سرمایه او تا چندی قبل، یک چوب دستی بود که با آن چوپانی می کرد. او فقط دو شتر دارد که آنها را خود تو به عنوان مزد به او داده ای.

آخر چه شد که تو ملکه یمن بودن را رها کردی و حالا می خواهی با یک چوپان ازدواج کنی.

این ها سخنانی است که مردم به خدیجه خواهند گفت.

خدیجه با خود فکر می کند...

شب ها که همه مردم به خواب می روند، خدیجه بیدار است. او که سال ها در انتظار پیامبر موعود بوده است، اکنون گمشده خود را یافته است.

خدیجه می داند که وقتی محمد (صلی الله علیه و آله) رسالت خود را آشکار کند، این مردم بت پرست او را اذیت و آزار خواهند کرد.

زندگی با محمد (صلی الله علیه و آله) پر از دغدغه های بزرگ است، این زندگی سراسر، مبارزه با بت ها و طاغوت های زمان است.

هر کس جای خدیجه باشد به زندگی راحت خود فکر می کند. مگر او چه چیزی کم دارد؟ ثروت فراوانی دارد و بهترین خانه این شهر از آن اوست.

او این همه خواستگار ثروتمند دارد. کافی است به یکی از آنها جواب مثبت بدهد. او می تواند زندگی راحتی داشته باشد.

همه این ها درست است؛ اما دل خدیجه به دنبال چیز دیگری است.

خدایا! راز خود را با که بگویم؟ آیا کسی حرف مرا خواهد فهمید؟ آیا کسی مرا باور خواهد کرد؟

من فقط به خاطر تو می خواهم با محمد (صلی الله علیه و آله) ازدواج کنم، پس خودت کمک کن! خودت یاریم کن!

تو بر هر کاری توانا هستی. تو می توانی مرا به او برسانی. تو می توانی دل او را

به من متمایل کنی.

خدایا! من اکنون به کمک تو نیاز دارم. من هیچ کسی را غیر از تو ندارم...

آفتاب سوزان مکه بیداد می کند. اکنون اطراف کعبه خلوت است و خدیجه می تواند برای طواف برود.

او بر جای دست ابراهیم (علیه السلام) بوسه می زند و سپس پرده کعبه را می گیرد و با خدای خویش سخن می گوید. اشک او جاری می شود...

خدیجه با چشمانی که دیگر قرمز شده است به خانه می رود. وقتی به خانه می رسد، مستقیم به اتاق خود می رود و در را می بندد. خدمتکاران او تعجب می کنند. چه شده است؟ چرا خدیجه این قدر ناراحت است؟

یکی از خدمتکاران به خانه هاله، خواهر خدیجه می رود و از او می خواهد تا به دیدن خدیجه بیاید.

هاله با سرعت خود را به خانه خدیجه می رساند و وارد اتاق می شود. او کنار خدیجه می آید. حال او را دگرگون می یابد. او نگاهی به خدیجه می کند و می گوید:

-- خواهر! چه شده است؟ چرا رنگ صورتت پریده است؟

-- چیزی نیست.

آیا خدیجه می تواند راز خود را به خواهرش، هاله بگوید؟

نه، باید صبر کرد، هنوز وقت آن نشده است. می ترسم هاله هم به خدیجه اعتراض کند و چنین بگوید: رسم است که مرد به خواستگاری زن برود، حالا تو می خواهی به خواستگاری محمد (صلی الله علیه و آله) بروی! اگر تو کسی بودی که خواستگار نداشتی، تعجب نمی کردم.

ص: ۴۵

شب فرا می رسد و خدیجه در اتاق خود تنها نشسته است. نورِ کم رنگِ ماه از پنجره می تابد.

خدیجه در فکر است. چشمانش پر از اشک است. او نمی داند چه کند. خدا را صدا می زند و از او یاری می طلبد.

خدیجه حرفی ندارد که همه سنت ها را بشکند و خودش به محمد(صلی الله علیه و آله) پیشنهاد ازدواج بدهد؛ اما مشکل این است که او نمی داند آیا محمد(صلی الله علیه و آله) او را قبول خواهد کرد یا نه؟

خدیجه با خود می گوید: نکند من لیاقت همسری محمد(صلی الله علیه و آله) را نداشته باشم.

خدایا! من چه کنم؟ عشقی مقدّس را در قلبم ریختی و پریشانم کردی! فقط تو می توانی آرامم کنی!

ای آرامش دلِ بندگانت!

* * *

-- می خواستم مطلبی را به تو بگویم.

-- من آماده شنیدن آن هستم.

-- خواهر! چگونه من حرفم را بزنم؟

-- من خواهر تو هستم، راحت باش، حرفت را بزن.

-- من به یک نفر علاقه پیدا کرده ام.

-- مبارک است! پس سرانجام تصمیم گرفتی ازدواج کنی.

خدیجه لبخندی می زند. هاله خیلی خوشحال می شود و می پرسد:

-- خوب بگو بدانم کدام مرد توانست دل تو را برباید؟ تو به کدام خواستگاران علاقه پیدا کرده ای؟ نکند شاه یمن را انتخاب کردی؟

-- نه، من به کسی علاقه پیدا کرده ام که تا به حال به خواستگاری من نیامده

است!

-- می دانی که ما خانواده نجیبی هستیم و هرگز این رسم ها را نداشتیم!

خدایچه سرش را پایین می اندازد و سکوت می کند. او نمی داند به خواهر چه جوابی بدهد. چاره ای نیست باید واقعیت را بگوید پس چنین می گوید:

-- خواهرم! آن روز عید را به خاطر داری که مسافری از شام به شهر ما آمده بود.

-- همان مسافر که برای دیدن زادگاه آخرین پیامبر به مکه آمده بود؟

-- آری.

-- هرگز یادم نمی رود که او چقدر مشتاق دیدن آخرین پیامبر بود.

-- خواهر! من فهمیده ام که آن پیامبر موعود کیست؟

-- راست می گویی! پس چرا به من خبر ندادی؟ پیامبر موعود کیست؟

-- محمد.

-- تو از کجا این را فهمیدی؟

-- این مطلب را میسره به من گفت. وقتی آنها به شام رفتند، یکی از علمای یهود، محمد را می بیند و به میسره می گوید او همان پیامبر موعود است.

هر دو خواهر سکوت می کنند و دیگر حرفی نمی زنند. آنها فقط به هم نگاه می کنند.

هاله نمی داند چه بگوید. راستش را بخواهی او به خواهر خود غبطه می خورد. او باور نمی کند که خدیجه این قدر آسمانی فکر کند.

اگر این ازدواج صورت بگیرد نام و یاد خدیجه، جاودانه خواهد شد. خدیجه می خواهد همسر پیامبر خدا بشود.

هاله راز گریه های شبانه خدیجه را می فهمد. آری، چهره رنگ پریده خدیجه

نشانه عشق او به محمد(صلی الله علیه و آله) است.

لحظاتی می گذرد، اکنون هاله رو به خدیجه می کند و می گوید: خواهر! محمد جوان بسیار خوبی است؛ اما آیا می دانی که دستش از مال دنیا خالی است؟

خدیجه چگونه جواب خواهر را بدهد؟

* * *

چرا همه مردم نگاهشان به ثروت و مال دنیا است و اگر مردی فقیر باشد، کسی همسر او نمی شود؟

این ها از سنت های جاهلی است که مردم همه ارزش ها را در پول خلاصه می کنند.

مردم این روزگار فقط به دنیا فکر می کنند و شیفته آن شده اند؛ من این را نمی خواهم. من می خواهم شیفته آسمان باشم!

اگر ملکه یمن بشوم به زودی این عزت به پایان خواهد رسید و من فقط با یک کفن به قبر خواهم رفت.

من می خواهم عزتی بی پایان را برای خود بخرم و به سعادت ابدی برسم که همان رضایت خداست.

من خدیجه ام. از نسل ابراهیم(علیه السلام)!

خواهرم! در نگاه من ثروتمند بودن ارزش نیست. این را خوب بدان! ارزش های من چیزهایی است که بوی آسمان می دهد!

* * *

اکنون هاله به فکر فرو می رود. او دیگر به خدیجه حق می دهد. هاله باید برای خدیجه مادری کند. اگر مادر آنها زنده بود

در این شرایط برای خدیجه چه می کرد؟ هاله باید همان کار را بکند. او خواهر بزرگ تراست.

ص: ۴۸

دیگر وقت خداحافظی است. هاله از جا برمی خیزد تا به خانه خود برود.

خدایچه خدا را شکر می کند که توانست حرف دلش را به خواهرش بگوید. هاله به خوبی حرف خدایچه را فهمید و او را درک کرد.

خدایچه خود را منتظر سخنان تندى کرده بود. مثلاً خواهرش به او بگوید: مگر دیوانه ای که عاشق یک چوپان شده ای؟

ولی نام محمد (صلی الله علیه و آله) چیست که این گونه خواهر خدایچه را آرام کرد؟

آری، این نام آسمانی، آرام بخش همه دل ها است، یاد محمد (صلی الله علیه و آله)، یاد خداست.

* * *

امشب خواب به چشمان هاله نمی رود. او به خدایچه فکر می کند و دلش می خواهد به خواهرش کمک کند.

او می داند که اگر این ازدواج سر نگیرد، خدایچه دیگر ازدواج نخواهد کرد.

هاله شنیده است که ابوطالب به دنبال همسر مناسبی برای محمد (صلی الله علیه و آله) است. شاید به همین زودی محمد (صلی الله علیه و آله) ازدواج کند. هاله نباید فرصت را از دست بدهد.

به راستی او چه باید بکند؟ اگر زنان مکه بفهمند که خدایچه عاشق محمد (صلی الله علیه و آله) شده است چه خواهند کرد؟

هاله در حیاط خانه قدم می زند و به ستارگان آسمان نگاه می کند که در تاریکی شب می درخشند.

ناگهان فکری به ذهن او می رسد: باید با محمد سخن بگویم!

آری، باید این راز را با محمد در میان گذاشت. این بهترین راه است.

* * *

-- خدایچه! سریع آماده شو!

-- هاله! مگر قرار است جایی برویم؟

-- آری، می خواهیم برای طواف کعبه برویم.

-- چشم. الآن آماده می شوم.

بعد از دقایقی، خدیجه همراه هاله به سوی کعبه حرکت می کنند. آن کوه را می بینی! آنجا را کوه صفا می گویند.

آنجا را نگاه کن! آنجا دو نفر را می بینی که بالای کوه صفا نشسته اند. چهره یکی از آنها آشنا به نظر می رسد. او محمد(صلی الله علیه و آله) است که با دوستش عمار در بالای کوه نشسته اند.

نشستن روی کوه صفا ثواب زیادی دارد، کوه صفا همان جایی است که وقتی آدم(علیه السلام) از بهشت رانده شد در بالای آن قرار گرفت. آدم(علیه السلام) آن قدر بالای این کوه گریه کرد تا خدا گناه او را بخشید. کوه صفا مکان بسیار مقدّسی است. (۱)

* * *

هاله از خدیجه می خواهد تا لحظه ای در گوشه ای صبر کند. هاله خودش به سوی کوه صفا می رود. او به عمار اشاره می کند تا از کوه پایین بیاید.

نگاه خدیجه به بالای کوه صفا می افتد، محمد(صلی الله علیه و آله) را می بیند که در آنجا نشسته است. گویی همه هستیش در آنجاست. قلبش تند تند می زند. او سریع نگاه خود را از محمد(صلی الله علیه و آله) می گیرد، نجابتش مانع می شود تا به محمد(صلی الله علیه و آله) خیره بماند.

عمار از کوه پایین می آید. هاله به او چنین می گوید:

-- عمار! من می خواستم مطلب مهمی را به تو بگویم.

-- چه مطلبی؟

-- شنیده ام که ابوطالب به دنبال همسری خوب و نجیب برای محمد است.

-- آری، من خودم پیشنهاد چند مورد را به آنها داده ام.

-- خوب، نتیجه چه شده است؟

١-٤٥. إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَصَابَ آدَمَ وَزَوْجَتَهُ الْحَنْظَةَ، أَخْرَجَهُمَا وَأَهْبَطَهُمَا إِلَى الْأَرْضِ، فَأَهْبَطَ آدَمَ عَلَى الصِّفَا... وَإِنَّمَا سُمِّيَ الصِّفَا لِأَنَّهُ شَقَّ مِنْ اسْمِ آدَمَ الْمَصْطَفَى: الْكَافِي ج ٤ ص ١٩٠، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ١١ ص ١٩٤، جَامِعُ أَحَادِيثِ الشِّيْعَةِ ج ١٠ ص ١٤٨؛ إِنَّ آدَمَ بَقِيَ عَلَى الصِّفَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا سَاجِدًا يَبْكِي عَلَى الْجَنَّةِ وَعَلَى خُرُوجِهِ مِنْ جَوَارِ اللَّهِ، فَنَزَلَ جِبْرَائِيلُ فَقَالَ: ... يَا آدَمَ تَبَّ إِلَيْهِ...: عِلَلُ الشَّرَائِعِ ج ٢ ص ٤٣٦، مَخْتَصَرُ بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ ص ٢٢٠، مُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ ج ٩ ص ٣٢٩، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٥ ص ٢٤٦.

-- تو که می دانی مردم امروز فقط به پول و ثروت دنیا فکر می کنند.

-- ای عمار! من همسری برای محمد سراغ دارم که این گونه فکر نمی کند.

-- هاله! حتماً می دانی که هر کسی شایستگی ازدواج با محمد را ندارد. محمد به دنبال همسری می گردد که نجیب باشد.

-- من قول می دهم که بهترین گزینه را برای محمد پیدا کرده باشم.

-- نامش چیست؟

-- خدیجه!

-- خواهرت را می گویی؟

-- آری. (۱)

عمار نمی داند چه بگوید، او خیلی تعجب کرده است، چگونه زیباترین و ثروتمندترین بانوی عرب حاضر شده است با محمد (صلی الله علیه و آله) ازدواج کند؟ این با عقل جور در نمی آید. (۲)

هاله بار دیگر عمار را صدا می زند و می گوید: از تو می خواهم تا با محمد (صلی الله علیه و آله) درباره این موضوع سخن بگویی.

عمار باز هم سکوت می کند. او هر چه فکر می کند به نتیجه ای نمی رسد. چه شده است که خدیجه، شاه یمن را جواب کرده و حالا می خواهد همسر محمد (صلی الله علیه و آله) بشود؟

ای عمار! زیاد فکر نکن!

هیچ کس نمی تواند پاسخ این سؤال را بدهد!

خدا هم امروز به خدیجه افتخار کرد.

ای عمار! خدیجه می خواهد در اوج سیاهی ها همچون خورشیدی بدرخشد.

ص: ۵۱

الصفاء والمروه، إذا بخديجه بنت خويلد وأختها هاله، فلمّا رأت رسول الله جاءتنى هاله أختها فقالت: يا عمّار! ما لصاحبك حاجه فى خديجه؟ قلت: والله ما أدري، فرجعت فذكرت ذلك له، فقال: ارجع فواضعها وعدّها يوماً نأتيها فيه، ففعلت... تاريخ اليعقوبى ج ٢ ص ٢٠.

٢-٤٧. وكانت خديجه امرأه حازمه لبيبه، وهى يومئذٍ أوسط قريش نسباً وأعظمهم شرفاً، وأكثرهم مالاً، وكلّ قومها قد كان حريصاً على ذلك لو يقدر عليه: مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٣٩، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣٩.

در روزگاری که همه ارزش ها فراموش شده اند خدیجه، چه انتخاب زیبایی کرد.

هنر این است که در اوج سیاهی ها بدرخشی، وقتی که همه مردم خوب هستند، خوب بودن هنر نیست!!

* * *

هاله با عمّار خداحافظی می کند و برای طواف می رود، او در جستجوی خواهرش است و خواهرش را کنار کعبه می یابد در حالی که پرده کعبه را گرفته است و آرام آرام گریه می کند و با خدای خود سخن می گوید:

خدایا! ... فقط به خاطر تو!

من از میان همه، محمّد (صلی الله علیه و آله) را انتخاب کردم؛ و همه آداب و رسوم را کنار گذاشتم و برای او پیام فرستادم. (۱)

من آماده ام تا همه وجود و همه ثروتم را به پای او بریزم؛

من کنیز او می شوم و هستی خود را فدایش می کنم.

من همه این کارها را فقط به خاطر تو انجام می دهم.

و تو چه می دانی که خدا چه جوابی به خدیجه می دهد، بگذار این قلم چنین بنویسد:

ای خدیجه! ای فرشته زیبای من!

تو از همه چیز خود به خاطر من گذشتی، تو کنیز دوست من شدی!

تو به خاطر من، همه وجود و ثروت خود را به پای محمّد (صلی الله علیه و آله) می ریزی.

من هم به خاطر تو، گل زیبای خود را به تو می دهم.

من فقط به خاطر تو، به تو فاطمه می دهم.

تو چه می دانی فاطمه کیست. فاطمه، گل سرسبد هستی من است.

ص: ۵۲

۱- ۴۸. یا ابن عمّ، قد رغبت فیک لقرابتک منی، و شرفک فی قومک، و سلطتک فیهم، و أمانتک عندهم، و حسن خلقک و صدق حدیثک. ثمّ عرضت علیه نفسها: مناقب آل أیطالب ج ۱ ص ۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳۹؛ وقد اشتغل قلب خدیجه بنت خویلد بحبّه [بحبّ محمّد]: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۰.

تنگ غروب عمار در خانه نشسته است و با خود فکر می کند.

آیا موافقی نزد او برویم و قدری با او سخن بگوییم؟

-- به چه فکر می کنی؟ عمار!

-- آری، من باید پیام خدیجه را به محمد برسانم؛ اما نمی دانم چگونه؟

-- همین امشب نزد محمد برو و ماجرا را بگو.

-- تو که نویسنده هستی، نمی شود یک متنی را برای من بنویسی؟

-- برای چه؟

-- تا من آن را بخوانم و پیام خدیجه را این گونه برسانم.

-- من خود نیز در نوشتن این کتاب، بارها ماندم چه بنویسم و آرزو کردم کاش این کتاب را یک نویسنده زن می نوشت، ما مردها هر کاری هم بکنیم نمی توانیم احساسات نجیبانه یک زن را بیان کنیم!

-- پس می گویی چه کنم؟ چه بگوییم؟

-- توکل به خدا داشته باش، خودش کمکت می کند.

* * *

ساعتی از شب گذشته است. در خانه به صدا در می آید، محمد(صلی الله علیه و آله) برمی خیزد

و در خانه را باز می کند و عمّار را می بیند. او را به داخل خانه دعوت می کند.

محمّد(صلی الله علیه و آله) برایش نوشیدنی خنک می آورد. عمّار می گوید:

-- شنیدم که عمویت، ابوطالب می خواهد برایت زن بگیرد.

-- آری، من دیگر باید ازدواج کنم.

-- بگو بدانم خودت کسی را هم در نظر داری؟

-- من این کار را به عمویم ابوطالب و عمّه ام صَفِیّه سپردم.

-- من برای تو یک همسر خوب سراغ دارم.

-- خوب، برو به عمو و عمّه ام بگو، اگر آنها پسند کردند به خواستگاریش می رویم.

عمّار به صورت پاک و نورانی محمّد(صلی الله علیه و آله) نگاه می کند لبخند شادمانی می زند و می گوید:

-- این کسی را که من می گویم آنها حتماً می پسندند، مهم این است که تو بخواهی با او ازدواج کنی.

-- چه کسی را می خواهی معرفی کنی؟

-- خدیجه.

عمّار خیلی خوشحال است که توانست وظیفه خود را انجام بدهد. او با محمّد(صلی الله علیه و آله) خداحافظی می کند و به خانه خود می رود.

او وقتی به خانه می رسد از خود سؤل می کند: آیا محمّد(صلی الله علیه و آله) به خواستگاری خدیجه خواهد رفت؟

حتمّاً محمّد(صلی الله علیه و آله) می داند که خدیجه خواستگاران زیادی دارد. خدیجه زیباترین و ثروتمندترین زن عرب است، به همین دلیل، شاه یمن به خواستگاری او آمده است.

ثروتمندان مکه نیز به خواستگاری او آمده اند؛ اما خدیجه همه آنها را ناامید کرده است.

باید امشب محمد (صلی الله علیه و آله) تصمیم خود را بگیرد، آیا او به خواستگاری خدیجه خواهد رفت؟

او به خوبی می داند که مردم مکه فقط به یک بانو، «طاهره» می گویند، آن هم خدیجه است. طاهره یعنی پاکدامن!

هیچ کس به پاکدامنی و نجابت خدیجه نمی رسد، او از نسل ابراهیم (علیه السلام) است.

خدیجه دختر عموی اوست و محمد (صلی الله علیه و آله) به خوبی او را می شناسد. خیلی ها آرزو دارند جای او باشند، زیباترین و ثروتمندترین بانوی عرب شیفته او شده است.

به راستی محمد (صلی الله علیه و آله) شیفته کدام خوبی خدیجه می شود؟

آیا او به زیبایی خدیجه دل می ببندد یا به ثروت خدیجه؟

هرگز!!

او می خواهد سراغ خود خدیجه برود، نه سراغ ثروت بی اندازه او و نه سراغ زیبایی او! (۱)

ای خدیجه! برای چه شیفته محمد (صلی الله علیه و آله) شدی؟

تو که می دانی او فقیر است، پس چرا او را انتخاب کردی؟

فهمیدم. در نگاه تو، دنیا هیچ ارزشی ندارد، هر چه پایان پذیر باشد دل تو را نمی رباید!

تو به دنبال صداقت و انسانیت هستی. تو می خواهی با مردی ازدواج کنی که از دنیا آزاد است.

ص: ۵۵

تو خوب می دانی، ثروتمند واقعی کسی است که دنیا برای او ارزشی نداشته باشد.

تو نمی خواهی که دیگر در فکر دنیا و آب و خاک باشی. تو فهمیده ای که ارزش عمر تو از همه این ها بالاتر است. تو می خواهی عمر خود را صرف چیزی کنی که بی نهایت است!

تو خوب می دانی مردی که به دنیا دل نبندد، خیلی قیمت دارد.

ارزش او از همه دنیا بالاتر است!

تو شیفته کسی شده ای که شیفته دنیا نیست.

* * *

صبح روز بعد فرا می رسد و محمد (صلی الله علیه و آله) به سوی خانه خدیجه می رود. او می خواهد با خدیجه سخن بگوید.

محمد (صلی الله علیه و آله) می خواهد همه ماجرا را از زبان خود خدیجه بشنود. مردم وقتی می بینند او به خانه خدیجه می رود خیال می کنند او می خواهد مزد خود را از خدیجه بگیرد.

میسره به خدیجه خبر می دهد که محمد (صلی الله علیه و آله) آمده است. او وارد اتاق خدیجه می شود.

خدیجه پشت پرده نشسته است. محمد (صلی الله علیه و آله) سلام می کند و جواب سلام می شنود...

* * *

-- آمدی، چقدر منتظرت بودم! دلم گواهی می داد که می آیی. ببین گفته ام خانه را برای آب و جارو کرده اند.

-- پیامی برای من فرستاده بودی، گفتم بیایم از زبان خودت بشنوم، ماجرا چیست؟

ص: ۵۶

-- پسر عمو! من شیفته خوبی های تو شده ام. تو پسر عموی من هستی و هم بهترین مرد این روزگار!

-- آیا می دانی زندگی با من سختی های زیادی دارد؟ زندگی من یک سفر پر از بلاست. من به زودی راهی را آغاز خواهم کرد که دشمنی همه مردم را در پی خواهد داشت.

-- من همه این سختی ها را به جان خریدارم! من می خواهم تو را یاری کنم.

-- با حرف مردم چه خواهی کرد؟

-- من از حرف آنها هیچ باکی ندارم.

-- آنها به تو خواهند گفت: چرا با کسی که روزی کارگر تو بود ازدواج کردی؟

-- به آنها می گویم: من با آقا و مولای خود ازدواج کرده ام.

-- اگر همسر من بشوی همه دوستان خود را از دست می دهی.

-- من آماده ام تا همه هستی خود را به پای تو بریزم!

-- باشد، من به زودی به خواستگاری تو خواهم آمد.

-- پسر عمو! منتظرت می مانم.

محمد(صلی الله علیه و آله) از خانه خدیجه بیرون می آید. او خیلی خوشحال است که خدا دعایش را مستجاب کرده است.

او اکنون می خواهد این ماجرا را به عمویش ابوطالب بگوید. درست است که آمنه، مادر او سال ها پیش از دنیا رفته است؛ اما صَفِیَّه که هست. صَفِیَّه، عمّه مهربان اوست. (۱)

نگاه کن! محمد(صلی الله علیه و آله) به سوی خانه صَفِیَّه می رود. او می خواهد با عمّه اش سخن بگوید. عمّه با روی باز از او استقبال می کند:

-- خیلی خوش آمدی!

ص: ۵۷

-- عمّه جان! من می خواستم مطلبی را به شما بگویم.

-- بفرما!

-- من همسر آینده خود را انتخاب کرده ام.

-- مبارک است! بگو بدانم چه کسی دل تو را ربوده است تا همین امشب به خواستگاری او برویم.

-- خدیجه.

-- قربانت بشوم. نمی خواهم دل تو را بشکنم؛ اما فکر نمی کنم خدیجه همسر تو بشود. او همسر شاه یمن نشد. کاش یک نفر دیگری را انتخاب می کردی!

-- من فقط با خدیجه ازدواج می کنم. شما برو از طرف من با او سخن بگو، شاید قبول کند.

-- باشد، همین الان به خانه او می روم.

* * *

من با خود فکر می کنم چرا محمد(صلی الله علیه و آله) در مورد علاقه خدیجه به او چیزی نگفت؟

شاید او می خواهد کسی نفهمد که خدیجه شیفته او شده است. اگر مردم بفهمند خدیجه برای محمد(صلی الله علیه و آله) چه پیامی داده است، نجات خدیجه را زیر سؤال خواهند برد.

محمد(صلی الله علیه و آله) به گونه ای با عمّه اش سخن گفت که او از ماجرای پیام خدیجه باخبر نشود.

اکنون صَفِیَّه به سوی خانه خدیجه حرکت می کند تا با او سخن بگوید. به خدیجه خبر می دهند که صَفِیَّه آمده است، او با عجله به استقبال صَفِیَّه می رود.

سخنانی میان صَفِیَّه و خدیجه رد و بدل می شود، صَفِیَّه می فهمد که خدیجه

حاضر است با محمد (صلی الله علیه و آله) ازدواج کند.

صَفِيَّة خيلي خوشحال می شود و تصمیم می گیرد تا هر چه سریعتر این خبر را برای ابوطالب ببرد. (۱)

صَفِيَّة آخرین سخن خود را به خدیجه چنین می گوید: «ما امشب به خواستگاری تو می آییم».

خدیجه کسی را می فرستد که به عمویش خبر بدهد تا در مراسم امشب شرکت کند. بعد از مرگ پدر خدیجه، این عمومی خدیجه است که همه کاره اوست.

صَفِيَّة هم به خانه ابوطالب می رود و با او سخن می گوید. وقتی ابوطالب ماجرا را می شنود خیلی خوشحال می شود و تصمیم می گیرد تا در اولین فرصت به خواستگاری خدیجه بروند.

ص: ۵۹

۱- ۵۱. فنهضت صفیه بنت عبدالمطلب رضی الله عنها، وقالت: والله أنا أعلم أنّ ابن أخی صادق فيما قاله، ويمكن أن تكون خدیجه مازحه علیه، ولكن أنا أروح وأبين لكم الأمر... فقالت: يا خدیجه ما جئت لآكل طعام، بل يا ابنه العمّ جئت أسألك عن كلام أهو صحيح أم لا؟ فقالت خدیجه: بل هو صحيح إن شئت تخفيه أو شئت تبديه، وأنا قد خطبت محمداً لنفسی، وتحملت عنه مهري.... بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۵۷.

امروز دهم ماه ربیع الأول است. ابوطالب همراه با گروهی از زنان و مردان بنی هاشم به سوی خانه خدیجه می روند. (۱)

آیا محمد (صلی الله علیه و آله) را می بینی؟ او لباس زیبایی بر تن کرده و عطر خوشبویی زده است.

وقتی آنها به در خانه خدیجه می رسند، خدمتگزاران خدیجه به آنها خوش آمد می گویند. آنها نیز خوشحالند.

همه وارد خانه می شوند، و داخل اتاق پذیرایی می نشینند، خدیجه دستور می دهد تا با انواع میوه ها از مهمانان پذیرایی کنند.

آن طرف مجلس عمومی خدیجه با چند نفر نشسته اند.

اکنون ابوطالب شروع به سخن می کند.

روی سخن او با عمومی خدیجه است. گوش کن! او چقدر زیبا سخن می گوید: «ستایش خدایی که ما را از نسل ابراهیم (علیه

السلام) قرار داد. این برادر زاده ام محمد است که خوب می دانید در پاکی و درستکاری،

ص: ۶۰

۱- ۵۲. . اليوم العاشر منه [من ربیع الأول] تزوج النبى صلی الله علیه و آله خدیجه بنت خویلد أم المؤمنین: إقبال الأعمال ج ۳

ص ۱۱۵، بحار الأنوار ج ۹۵ ص ۳۵۷،

هیچ کس به پای او نمی رسد. درست است که دست او از مال دنیا کوتاه است؛ اما مال دنیا به هیچ کس وفا نمی کند. محمد جوانی است که دین دارد و این بهره ای بس بزرگ است! امروز محمد مشتاقِ خدیجه شده و خدیجه هم شیفته اوست. همه می دانیم که خدیجه به سخاوت و پاکدامنی مشهور است. ما به خواستگاری خدیجه آمده ایم» (۱).

همه منتظر هستند تا عموی خدیجه نظر خود را بدهد. ابوطالب به او رو می کند و می گوید:

-- نظر شما چیست؟

-- شما می دانید خدیجه، سالار زنان عرب است و برای همین مهریه او خیلی سنگین است.

-- مهریه خدیجه چقدر است؟

-- ما بیش از هزار سکه طلا می خواهیم!

سکوتی در مجلس حکم فرما می شود. چه کسی می تواند این همه سکه طلا فراهم کند، اگر همه دارایی ابوطالب و فامیل او را روی هم بگذاری به صد سکه طلا نمی رسد.

هیچ کس حرف نمی زند، شاید عموی خدیجه عمداً این مبلغ را گفته است تا عروسی سر نگیرد. (۲)

لحظاتی بین شک و تردید می گذرد...

ص: ۶۱

۱- ۵۳. فخطب أبو طالب... فقال: الحمد لله الذي جعلنا من زرع إبراهيم الخليل، ومن ذرية الصفي إسماعيل وصئصي معد، وعنصر مضر، وجعلنا حضنه بيته، وسواس حرمه، وجعل مسكننا بيتاً محجوجاً، وحرماً آمناً، وجعلنا الحكام على الناس، ثم إن ابن أخي هذا محمد بن عبد الله لا يوازن برجل من قريش إلا رجح به، ولا يقاس بأحد منهم إلا عظم عنه، وإن كان في المال مقلاً فإن المال ورق حائل، وظل زائل، وله والله خطب عظيم، ونبا شائع، وله رغبة في خديجه، ولها فيه رغبة، فزوجوه والصداق ما سألتموه من مالي عاجله وآجله: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۳۹، جامع أحاديث الشيعة ج ۲ ص ۱۱۱، مستدرک الوسائل ج ۱۴ ص ۲۰۳؛ لما أراد رسول الله صلى الله عليه وآله أن يتزوج خديجه بنت خويلد، أقبل أبو طالب في أهل بيته ومعه نفر من قريش حتى دخل على ورقة بن نوفل عم خديجه، فابتدأ أبو طالب بالكلام فقال: الحمد لرب هذا البيت الذي جعلنا من زرع إبراهيم وذرية إسماعيل، وأنزلنا حرماً آمناً...: الكافي ج ۵ ص ۳۷۴، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۳ ص ۳۹۷، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۵، ج ۲۲ ص ۲۰۰، ج ۱۰۰ ص ۲۶۳، وراجع تاريخ يعقوبی ج ۲ ص ۲۰، أعلام الوری ج ۱ ص ۲۷۴.

۲- ۵۴. قم إلى عمومتك وقل لهم يخطبوني لك من أبي، ولا تخف من كثرة المهر، فهو عندي، وأنا أقوم لك بالهدايا والمصانعات، فسر... نريد مهرها المعجل دون الملال أربعمئة ألف دينار ذهباً ومئة ناقة سود الحدق حمر الوبر، وعشر حلل،

وثمانية وعشرين عبداً وأمه: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٦٩.

ناگهان صدایی از پشت پرده به گوش می رسد: ای ابوطالب! قبول کن! من این مهریه را می دهم!

این خدیجه است که سکوت مجلس را شکسته است. او در واقع می خواهد با عموی خود سخن بگوید:

ای عمو! اگر می خواهی مهریه من زیاد باشد و به همه بگویی که مهریه دختربرادرم از همه دخترهای عرب زیادتر بود، اشکالی ندارد؛ اما من همه این مهریه را از مال خودم می دهم.

آری، خدیجه این مهریه سنگین را از ثروت خودش می دهد، تا به حال چه کسی چنین کرده است؟

هیچ چیز نمی تواند مانع تصمیم آسمانی خدیجه شود. او نه تنها بیش از هزار سکه طلا را به پای محمد (صلی الله علیه و آله) می ریزد، بلکه می خواهد همه هستی خود را فدای این مرد آسمانی کند.

خدیجه چیزی را می داند که خیلی ها نمی دانند. (۱)

عموی خدیجه می فهمد که عشق خدیجه به محمد (صلی الله علیه و آله) خیلی بیش از این چیزهاست که او فکر می کرد.

اکنون ابوطالب رو به عموی خدیجه می کند و از او سؤال می کند که آیا به ازدواج محمد و خدیجه راضی است؟

عموی خدیجه به نشانه رضایت سری تکان می دهد. صدای هلله و شادی فضا را پر می کند. لبخند بر چهره همه می نشیند. خطبه عقد خوانده می شود و محمد (صلی الله علیه و آله) و خدیجه (علیها السلام)، زن و شوهر می شوند. (۲)

اکنون خدیجه میسر را صدا می زند از او می خواهد تا مقدمات جشن بزرگی

ص: ۶۲

۱- ۵۵. فقالت خدیجه مبتدئه: یا عمّاه، إنک وإن كنت أولى بنفسی منی فی الشهود، فلست أولى بی من نفسی، قد زوجتک یا محمد نفسی، والمهر علیّ فی مالی...: الکافی ج ۵ ص ۳۷۵، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۴.

۲- ۵۶. فاشهدوا علیّ معاشر قریش بأنّی قد زوجت خدیجه بنت خویلد من محمد بن عبد الله... ثم سکت ورقه، وتکلم أبو طالب وقال: قد أحببت أن یشرکک عمّها، فقال عمّها: اشهدوا علیّ یا معاشر قریش إنّی قد أنکحت محمد بن عبد الله خدیجه بنت خویلد، وشهد علیّ بذلك صنادید قریش: السیره الحلییه ج ۱ ص ۲۲۷، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۹.

را فراهم کند و چندین شتر را بکشد و با گوشت آن، غذای زیادی تهیه کند.

باید همه مردم مکه به این جشن دعوت بشوند.

* * *

اکنون دیگر وقت آن است تا محمد (صلی الله علیه و آله) نزد خدیجه برود، خدیجه و صفیه و دیگر زنان در پشت پرده نشسته اند. محمد (صلی الله علیه و آله) از جا برمی خیزد و نزد خدیجه می رود.

صفیه و دیگر زنان از آنجا می روند تا این عروس و داماد تنها باشند.

قلب خدیجه به تندی می تپد، چگونه باور کند، همان کسی که سال ها در انتظارش بود، اکنون همسر اوست و کنارش نشسته است.

اشک شوق در چشمان خدیجه حلقه می زند. او نمی داند چه بگوید، صدایش می لرزد و می گوید:

آقای من!

مرا به کنیزی خودت قبول کن!

* * *

خدیجه از میسره می خواهد تا خدمتگزاران هر چه زودتر بر دایره عروسی بزنند. بعد از لحظاتی، عده ای دایره را در دست گرفته و شروع به زدن آن می کنند.

آیا دوست داری بدانی چرا خدیجه این دستور را داد؟

در این روزگار، دفتر ثبت ازدواج که وجود ندارد. هرگاه عقدی در خانه ای صورت می گیرد، اهل آن خانه دایره می زنند. دایره، طبل کوچکی است که با انگشتان به روی آن می زنند و به آن «دَف» هم می گویند.

آنها با این کار به همه اعلام می کنند که در این خانه ازدواجی صورت گرفته است.

ای مردم! بدانید از این لحظه به بعد، محمد (صلی الله علیه و آله) و خدیجه، زن و شوهر هستند!

در فرهنگ این مردم، ازدواج این گونه اعلام عمومی می شود.

نگاه کن! زنان مکه از خانه ها بیرون آمده اند و می خواهند بدانند که صدا از کجا می آید. جلو می آیند تا به خانه خدیجه می رسند. آنها با خود می گویند که سرانجام خدیجه شوهر کرد.

شوهر او کیست؟

آیا با ابوسفیان ازدواج کرد یا با شاه یمن؟

نه، او با محمد ازدواج کرده است!

همه، انگشت تعجب به دهان می گیرند، آخر چگونه چنین چیزی ممکن

ص: ۶۳

است!

نکنند این خبر دروغ باشد؟

نه، مگر صدای دایره ها را نمی شنوی؟

* * *

خبر به گوش ابوسفیان می رسد. او یکی از خواستگاران خدیجه بود و اکنون از شنیدن این خبر ناراحت شده است. آتش کینه و حسادت در دل او می نشیند. او فقط به دشمنی می اندیشد. (۱)

او با خود می گوید: آخر چگونه ممکن است خدیجه به من جواب رد بدهد و با محمد ازدواج کند؟ محمد که تا دیروز کارگر او بود. او چرا این کار را کرد؟

ابوسفیان یکی را می فرستد تا از خانه خدیجه خبر بیاورد. او می خواهد بداند که چه کسی واسطه این ازدواج بوده و مهریه خدیجه چقدر بوده است.

ساعتی بعد به او خبر می دهند که مهریه خدیجه بیش از هزار سکه طلا بوده است و محمد (صلی الله علیه و آله) همه آن را نقداً پرداخت کرده است.

به راستی او این همه پول را از کجا آورده است؟

او هر چه فکر می کند به نتیجه ای نمی رسد. نکند ابوطالب گنجی پیدا کرده و آن را به محمد (صلی الله علیه و آله) داده است؟

* * *

ابوسفیان با خود فکر می کند خوب است نزد ابوجهل بروم، حتماً او از این ماجرا خبر دارد.

وقتی ابوسفیان با ابوجهل سخن می گوید، او هم تعجب می کند. آخر محمد (صلی الله علیه و آله) این همه پول را از کجا آورده است؟

ص: ۶۴

ابوجهل به ابوسفیان می گوید: حوصله کن! من به زودی از ماجرا با خبر می شوم.

سرانجام ابوجهل می فهمد پول مهریه را خود خدیجه داده است. او نزد ابوطالب می آید و می گوید: ما تا به حال ندیده بودیم که عروس برای داماد مهریه پرداخت کند. (۱)

ابوطالب از این سخن ابوجهل ناراحت می شود و می گوید: اگر شما هم به درستکاری محمد بودید، هیچ مهریه ای از شما نمی گرفتند. (۲)

مردم دسته دسته به خانه خدیجه می آیند، تا ساعتی دیگر جشن بزرگی برپا خواهد شد. (۳)

ابوطالب هم برای محمد (صلی الله علیه و آله) لباسی زیبا و نو تهیه می کند. وقتی او این لباس را به تن می کند زیباتر به نظر می آید. (۴)

همه مهمانان آمده اند. آنها با انواع میوه ها پذیرایی می شوند. در میان این جمعیت، ابن غنم را می بینم. او یکی از شاعران معروف است.

او همانطور که مشغول خوردن میوه و شیرینی است با خود می گوید: خوشا به حال تو ای خدیجه که همسر بهترین مرد روزگار شده ای!

بعد از لحظه ای او حس زیبایی را در خود می یابد و می خواهد شعری بسراید.

او از ابوطالب اجازه می گیرد و سپس از جا برمی خیزد و چنین می گوید: «هَنِيئاً مَرِيئاً يَا خَدِيجَهُ قَدْ جَرَتْ لَكَ الطَّيْرُ فِي مَا كَانَ مِنْكَ بِأَسْعَدِ

ص: ۶۵

۱- ۵۸. هي أكثرهنّ مالاً- وأحسنهنّ جمالاً- وأعظمنّ كمالاً وأعفهنّ فرجاً، وأبسطنّ يداً، طاهره مصونه، تساعدك على الأُمور، وتقنع منك بالميسور، ولا- ترضى من غيرك بالكثير، وهي قريبه منك في النسب، يحسدك عليها جميع الملوك والعرب: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۵۴.

۲- ۵۹. فقام أبو جهل وقال: يا قوم، رأينا الرجال يمهرن النساء أم النساء يمهرن الرجال! بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶۹.

۳- ۶۰. قال بعض قريش: يا عجب! أيمهر النساء الرجال؟ فغضب أبو طالب وقال: إذا كانوا مثل ابن أخي هذا طلبت الرجال بأغلى الأثمان، وإذا كانوا أمثالكم لم تزوجوا إلا بالمهر الغالي: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶.

۴- ۶۱. يا محمّد، مر عمّك أبا طالب ينحر بكرة من بكراتك، وأطعم الناس على الباب، وهلمّ فقل مع أهلك فأطعم الناس. ودخل رسول الله صلى الله عليه و آله، فقال مع أهله خديجه: السيره الحلبيه ج ۱ ص ۲۲۷، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۹؛ ثم إن

خديجه أنفذت إلى أبي طالب غنماً كثيراً ودنانير ودراهم وثياباً وطيباً، وعمل أبو طالب وليمه عظيمه، ووقف النبي صلى الله عليه وآله وشدّ وسطه، وألزم نفسه خدمه جميع الناس، وأقام لأهل مكّه الوليمه ثلاثه أيام، وأعمام النبي صلى الله عليه وآله تحته في الخدمه: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٧٢.

... ای خدیجه! خوشا به حال تو که امروز پرنده خوشبختی بالای سر تو پرواز می کند. تو با خوب ترین مرد روزگار ازدواج کرده ای. همه می دانند که هیچ کس در خوبی و کمال به محمد نمی رسد».

این شعر برای همیشه در تاریخ خواهد ماند و راز انتخاب خدیجه را برای همه بیان خواهد کرد. (۱)

* * *

پاسی از شب گذشته است. مهمانان شام خورده اند و همه به خانه های خود رفته اند.

اکنون دیگر وقت خداحافظی است. ابوطالب از جا برمی خیزد تا به خانه خود برود، محمد(صلی الله علیه و آله) نیز می خواهد همراه او برود.

رسم است که باید داماد خانه ای تهیه کند و بعد از آن عروس را به خانه خود ببرد؛ اما محمد(صلی الله علیه و آله) که خانه ای ندارد، او از کودکی در خانه عمویش بوده است. باید به او فرصت داد تا خانه ای تهیه کند و همسر خود را با مراسمی به خانه خود ببرد.

محمد(صلی الله علیه و آله) برای خداحافظی نزد خدیجه می رود و می گوید:

-- همسر من! با من کاری نداری؟ من دارم می روم.

-- آقای من! کجا می روی؟

-- به خانه عمویم، ابوطالب.

ص: ۶۶

۱- ۶۲. فنظرت العرب وإذا بالنبي صلى الله عليه وآله قد جاء، وهو معتمّ بعمامة سوداء، تلوح ضياء جبينه من تحتها، وعليه قميص عبد المطلب، وورده الياس، وفي رجليه نعلان لجده عبد المطلب، وفي يده قضيب إبراهيم الخليل، متختم بخاتم من العقيق الأحمر...: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶۷.

-- مگر نمی دانی که خانه من، خانه توست و من کنیز تو هستم؟

محمد(صلی الله علیه و آله) نگاهی به خدیجه می کند و چشمان اشک آلودش را می بیند. او می فهمد خدیجه از روی تعارف سخن نمی گوید.

آری، خدیجه همه هستی خود را به پای همسرش ریخته است. او دیگر این خانه را خانه خودش نمی داند.

و این چنین است که محمد(صلی الله علیه و آله) کنار خدیجه می ماند و زندگی پر خیر و برکت آنها آغاز می شود. (۱)

ص: ۶۷

۱- ۶۳. فقال رجل من قریش یقال له عبد الله بن غنم: هنیئاً مریئاً یا خدیجهُ قد جرت/لک الطیرُ فیما کان منکِ بأسعدٍ... راجع
إلی: الکافی ج ۵ ص ۳۷۵، مناقب آل أیطالب ج ۱ ص ۴۰، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۰ ص ۱۱۳.

دست های مهربان تو کجاست؟

همه مردم در جهل و نادانی به سر می برند و به پرستش بت ها مشغول هستند.

عده ای هم از جهل آنان سوء استفاده کرده و ثروت آنها را به یغما می برند.

افسوس! شهر مکه که باید پرچم دار توحید باشد، خانه بت ها شده است.

محمد(صلی الله علیه و آله) به فکر نابودی همه بت ها است. او در آرزوی روزی است که فریاد بلند توحید در مکه طنین انداز شود.

او در ماه رجب به غار حرا می رود و در آنجا به عبادت خدا مشغول می شود. غار حرا در بالای کوه بلندی است که در بیرون از شهر قرار دارد و اگر بخواهی به این غار برسی، یک ساعت وقت نیاز داری تا از کوه بالا بروی. ۶۵

پیامبر غار را انتخاب کرده است تا از همه سیاهی های این روزگار به دور باشد.

خدایچه هر روز از خانه حرکت می کند و به پای این کوه می آید و از آن بالا می رود تا آب و غذا به محمد(صلی الله علیه و آله) برساند.

خدایچه می تواند کسی را برای این کار بفرستد؛ اما این کار را نمی کند، او می خواهد به این بهانه همسرش را ببیند.

وقتی که ماه رجب تمام می شود محمّد(صلی الله علیه و آله) به شهر باز می گردد و به زندگی معمولی خود مشغول می شود. خدا پسری به محمّد(صلی الله علیه و آله) و خدیجه می دهد. آنها نام او را قاسم می گذارند. آنها کودک خود را صمیمانه دوست می دارند.

بعد از مدّتی، قاسم بیمار می شود و از دنیا می رود. مرگ قاسم برای آنها بسیار سخت است، ولی آنها در این مصیبت صبر می کنند. خدا امانتی به آنها داده بود و اکنون آن را پس گرفته است.

چند روز از مرگ قاسم می گذرد، محمّد(صلی الله علیه و آله) وارد خانه می شود، می بیند که خدیجه گریه می کند. محمّد(صلی الله علیه و آله) کنار او می رود و می پرسد:

-- همسر! چرا گریه می کنی؟

-- به یاد فرزندان قاسم افتادم، اکنون شیر از سینه ام جاری شده است. کاش او زنده بود...

-- ای خدیجه! تو در روز قیامت قاسم را خواهی دید که به سراغ تو خواهد آمد و دست تو را خواهد گرفت و به بهشت خواهد برد.

با این سخن، خدیجه آرام می شود. (۱)

از زندگی مشترک محمّد(صلی الله علیه و آله) و خدیجه چند سال گذشته است. به خدیجه خبر می رسد اتفاق عجیبی افتاده است، دیوار کعبه شکافته شده است و همسر ابوطالب، فاطمه بنت اسد وارد کعبه شده و دوباره دیوار بسته شده است.

با شنیدن این خبر همه مردم مکه به سوی کعبه می آیند، هر کاری می کنند نمی توانند در کعبه را باز کنند. همه در تعجب هستند. چاره ای نیست باید صبر

ص: ۶۹

۱- ۶۵. کان قُبیل البعثه یختلی للعباده فی غارٍ فی اُعلی جبلٍ یقال له حراء، علی ثلاثه اُمیال من شمال مکه، فبقی علی ذلک سنین: أعیان الشیعه ج ۱ ص ۳۲۴.

کرد.

سه روز می گذرد، بار دیگر دیوار کعبه شکافته می شود و فاطمه بنت اسد بیرون می آید. مردم نگاه به دست او می کنند، نوزادی را می بینند که ماه در مقابل رخ زیبایش شرمسار است.

همه هجوم می آورند تا این نوزاد را ببینند. در این میان ابوطالب می آید و فرزندش را در آغوش می گیرد.

فاطمه به ابوطالب می گوید: گفته اند که نام او را «علی» بگذاریم.

ابوطالب به روی همسرش لبخندی می زند و فرزندش را «علی» نام می نهد. (۱)

آری، کعبه سال ها از این که بت خانه شده بود به خدا شکایت داشت، اکنون خدا علی (علیه السلام) را در این خانه مهمان کرده است. او همان کسی است که بر دوش آخرین پیامبر خدا، همه بت ها را خواهد شکست!

ساعتی می گذرد، محمد (صلی الله علیه و آله) به خانه ابوطالب آمده است او علی (علیه السلام) را در آغوش می گیرد...

چند سال می گذرد. علی (علیه السلام) به شش سالگی می رسد. در مکه قحطی می شود. ابوطالب که فرزندان زیادی دارد در شرایط سختی قرار می گیرد. پیامبر تصمیم می گیرد که علی (علیه السلام) را به خانه خود بیاورد تا این گونه به عموی خود، ابوطالب کمکی کرده باشد.

ابوطالب با این پیشنهاد محمد (صلی الله علیه و آله) موافقت می کند، او می داند که در تمام دنیا، هیچ کس برای تربیت علی (علیه السلام) بهتر از محمد (صلی الله علیه و آله) نیست.

این گونه است که علی (علیه السلام) به خانه محمد (صلی الله علیه و آله) می آید. روزها و شب ها او همراه

ص: ۷۰

۱-۶۷. كنت جالساً مع العباس بن عبد المطلب وفريق من عبد العزى يازاء بيت الله الحرام، إذ أقبلت فاطمه بنت أسد أم أمير المؤمنين، وكانت حامله به لتسعه أشهر وقد أخذها الطلق، فقالت: ربّ إنّي مؤنه بك وبما جاء من عندك من رسلٍ وكتب... فرأينا البيت وقد انفتح عن ظهره، ودخلت فاطمه فيه، وغابت عن أبصارنا، والترق الحائط، فرمنا أن يفتح لنا قفل الباب فلم يفتح، فعلمنا أنّ ذلك أمر من أمر الله عزّ وجلّ، ثمّ خرجت بعد الرابع وببيدها أمير المؤمنين، ثمّ قالت: إنّي فضّلت علي من تقدّمني من النساء...: الأمالى للصدوق ص ۱۹۵، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۳۶، معانى الأخبار ص ۶۲، روضه الواعظين ص ۷۷، بحار الأنوار ص ۳۵، بشاره المصطفى ص ۲۷.

محمد(صلی الله علیه و آله) است.

خدیجه که فرزندش، قاسم را از دست داده است، اکنون برای علی(علیه السلام) مادری می کند. آیا مادری مهربان تر از خدیجه سراغ داری؟(۱)

محمد(صلی الله علیه و آله) در آستانه چهل سالگی است و او با فرارسیدن ماه رجب، مثل هر سال به غار حرا می رود.

او در کتاب طبیعت، چیزهایی را می خواند که هیچ کس به آن توجه ندارد: ستارگان که همچون چراغ هایی بر آسمان شب می درخشند، سپیده صبح از دل شب طلوع می کند، مهتاب که همه جا را با نور خود روشن می کند و...

این ها نشانه هایی از خدا است که با زبان بی زبانی با محمد(صلی الله علیه و آله) سخن می گویند.(۲)

امسال هم مثل سال های قبل، خدیجه برای محمد(صلی الله علیه و آله) آب و غذا می برد، از مکه تا غار حرا حدود ده کیلومتر است. خدیجه به عشق دیدن همسرش این راه را طی می کند. تازه وقتی او به پای کوه می رسد باید تا قلّه کوه بالا برود.

علی هم همراه خدیجه می آید، او هم می خواهد محمد(صلی الله علیه و آله) را ببیند. کوزه آب در دست علی(علیه السلام) است و غذا در دست خدیجه.(۳)

-- این همه راه را برای چه آمدی؟

-- آقای من! چرا چنین می گویی؟

-- در این آفتاب سوزان اذیت می شوی. کاش کسی را پیدا می کردی که این آب و غذا را اینجا بیاورد.

-- آیا می خواهی مرا از دیدارت محروم کنی؟

ص: ۷۱

۱- ۶۷. كنت جالسا مع العباس بن عبد المطلب وفريق من عبد العزى بإزاء بيت الله الحرام، إذ أقبلت فاطمه بنت أسد أم أمير المؤمنين، وكانت حاملة به لتسعة أشهر وقد أخذها الطلق، فقالت: ربّ إنى مؤنه بك وبما جاء من عندك من رسل وكتب... فرأينا البيت وقد انفتح عن ظهره، ودخلت فاطمه فيه، وغابت عن أبصارنا، والتزق الحائط، فرمنا أن يفتح لنا قفل الباب فلم يفتح، فعلمنا أن ذلك أمر من أمر الله عزّ وجلّ، ثم خرجت بعد الرابع وببدها أمير المؤمنين، ثم قالت: إنى فضّلت على من تقدّمتى من النساء...: الأمالى للصدوق ص ۱۹۵، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۳۶، معانى الأخبار ص ۶۲، روضه الواعظين ص ۷۷،

بحار الأنوار ص ٣٥، بشاره المصطفى ص ٢٧.

٢-٦٨. . كان من نعمه الله على عي بن أبي طالب أن قريشاً أصابتهم أزمه شديده، وكان أبو طالب ذا عيال كثيره فقال رسول الله لحمزه والعباس: إنَّ أبا طالب كثير العيال، وقد أصاب الناس ما ترون من هذه الأزمه، فانطلق بنا نخفف من عياله، فدخلوا عليه وطلبوه بذلك، فقال: إذا تركتم لي عقيلاً فافعلوا ما شئتم، فبقي عقيل عنده إلى أن مات أبو طالب، ثم بقي في وحده إلى أن أخذ يوم بدر، وأخذ حمزه جعفرًا، فلم يزل معه في الجاهليه والإسلام إلى أن قُتل حمزه، وأخذ العباس طالبًا، وكان معه إلى يوم بدر، ثم فقد فلم يُعرف له خبر، وأخذ رسول الله عليًا وهو ابن ست سنين كسنته يوم أخذه أبو طالب، فربته خديجه والمصطفى إلى أن جاء الإسلام، وتربيتهما أحسن من تربيه أبي طالب وفاطمه بنت أسد... مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٧، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٩٥.

٣-٦٩. . كان يغدو كل يوم إلى حراء يصعده وينظر من قلله إلى آثار رحمه الله وأنواع عجائب رحمته وبدائع حكمته، وينظر إلى أكناف السماء وأقطار الأرض والبحار... بحار الأنوار ج ١٧ ص ٣٠٩.

-- تو که می دانی من از دیدار تو چقدر خوشحال می شوم.

-- پس اجازه بده خود من، آب و غذا برایت بیاورم.

محمد(صلی الله علیه و آله) لبخندی می زند، قلب خدیجه شاد می شود، گویی که بهشت را به خدیجه داده اند.

شب بیست و هفتم ماه رجب است، محمد(صلی الله علیه و آله) در غارِ حِرا مشغول عبادت است و با خدای خود راز و نیاز می کند. (۱)

محمد(صلی الله علیه و آله) از شکاف غار به بیرون نگاه می کند، امشب از ماه خیری نیست. همه جا غرق تاریکی است. نسیمی می وزد، هوا قدری خنک می شود.

فقط سکوت است و سکوت!

ناگهان در آسمان نوری آشکار می شود، گویی اتفاق بزرگی در راه است...

آن نور نزدیک و نزدیک تر می شود، از میان آن نور، مردی که از جنس نور است، ظاهر می شود و می گوید:

-- ای محمد بخوان!

-- چه بخوانم؟

-- نام خدای خود را بخوان!

-- نام او را چگونه بخوانم؟

-- (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ...)؛ بخوان به نام آن خدایی که همه هستی را آفرید، انسان را آفرید، بخوان که خدای تو از همه بهتر است.

و اکنون محمد(صلی الله علیه و آله) می خواند... (۲)

آن نور به سوی آسمان می رود و بار دیگر سکوت و تاریکی همه جا را فرا

١- ٧٠. . كان يجاور في حراء من كلِّ سنه شهراً... فإذا قضى جواره من حراء، كان أوّل ما يبدأ به إذا انصرف أن يأتي باب الكعبه قبل أن يدخل بيته، فيطوف بها سبعمائة وما شاء الله من ذلك، ثم يرجع إلى بيته. حتّى جاءت السنه التي أكرمه الله تعالى فيها بالرساله، فجاور في حراء... ومعها أهله خديجه وعلي بن أبي طالب...: شرح نهج البلاغه ج ١٣ ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ١٥ ص ٣٦٣.

٢- ٧١. . لا تدع صيام يوم سبع وعشرين من رجب؛ فإنّه اليوم الذي نزلت فيه النبوه على محمّدص: الكافي ج ٤ ص ١٤٩، جامع المدارك ج ٢ ص ٢٢٤، الحدائق الناضره ج ١٣ ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٩؛ بعث الله عزّ وجلّ محمّداً صلى الله عليه وآله رحمةً للعالمين في سبع وعشرين من رجب: بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٩، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤٦٦، ج ٥ ص ٣٢٢.

می گیرد.

محمد(صلی الله علیه و آله) در وجود خود، گرمایی می یابد، گویی که آتشی در درونش فروخته باشند. او سر به سجده می برد و با خدای خویش سخن می گوید.

اکنون او از جای برمی خیزد، عبای خود را بر دوش می اندازد و به راه می افتد. او کجا می خواهد برود؟

او هر سال تا پایان ماه رجب در این غار می ماند؛ اما امشب او دیگر نمی تواند اینجا بماند.

آن صدای آسمانی محمد(صلی الله علیه و آله) را دگرگون کرده است، او می خواهد نزد خدیجه برود، فقط خدیجه است که می تواند در این لحظه به او کمک کند.

محمد(صلی الله علیه و آله) از کوه پایین می آید، گویا همه هستی به او سلام می کنند: «سلام بر تو ای رسول خدا».(۱)

بار دیگر آن نور آسمانی را می بیند که با او سخن می گوید: «ای محمد! تو پیامبر خدایی و من جبرئیل هستم!».(۲)

محمد(صلی الله علیه و آله) آرام آرام، دردمند و خسته به سوی خانه می رود، سرش درد گرفته و دهانش خشک شده است. گویا بزرگ ترین امانت هستی را بر دوش خود می یابد.

او برگزیده آسمان است و باید مردم را به سوی نور ببرد، مردمی را که در تاریکی و پلیدی ها غرق شده و به عبادت سنگ ها رو آورده اند.

راه زیادی تا خانه مانده است، کاش این راه مقداری کوتاه تر بود!

کاش خدیجه کنارش بود و او را یاری می کرد!

ص: ۷۳

۱- ۷۲. فلما استكمل أربعين سنة ونظر الله عز وجل إلى قلبه، فوجده أفضل القلوب وأجلها وأطوعها وأخشعها وأخضعها، أذن لأبواب السماء ففتحت ومحمد ينظر إليها، وأذن للملائكة فنزلوا ومحمد ينظر إليهم، وأمر بالرحمة فأنزلت عليه من لدن ساق العرش إلى رأس محمد، وغمرته، ونظر إلى جبرئيل الروح الأمين...: بحار الأنوار ج ۱۷ ص ۳۰۹؛ إنها [سوره العلق] أول سوره نزلت: فتح الباری ج ۸ ص ۵۴۸، عمدہ القارئ ج ۱۹، التفسیر الصافی ج ۷ ص ۵۱۵، جامع البیان ج ۳۰ ص ۳۱۷، تفسیر الثعلبی ۱۰ ص ۲۴۲، أضواء البیان ج ۹ ص ۱۳، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۱۹، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۴۰۵، سبل الهدی والرشاد

ج ٢ ص ٢٤٠، وللإطلاع أكثر راجع إلى: صحيح البخاري ج ٦ ص ٨٨، صحيح مسلم ج ١ ص ٩٧، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٨٣، السنن الكبرى ج ٩ ص ٦، عمده القارئ ج ١٩ ص ٣٠٧، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٢٤٢، زاد المسير ج ٨ ص ٢٧٨، تفسير الرازي ج ٣١ ص ١٣٩، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ١١٨، تفسير البحر المحيط ج ٨ ص ٤٨٧، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٤٦٩، تفسير الجلالين ص ٨١٤، الدر المنثور ج ٦ ص ٣٦٨، فتح القدير ج ٥ ص ٤٧٠، تفسير الألوسي ج ٣٠ ص ١٧٨، الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٩٦، تاريخ مدينه دمشق ج ٦٣ ص ١٢، فتوح الشام ج ١ ص ٢٨٧، البدايه والنهائيه ج ١ ص ٣٦٨، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٠، السيره النبويه ج ١ ص ١٥٥، عيون الأثر ج ١ ص ١١٢، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٣٨٥.

٢-٧٣. توجه إلى خديجه، فكان كل شيء يسجد له ويقول بلسان فصيح: السلام عليك يا نبي الله: مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٤٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩٦.

تو از خواب می پری. نمی دانی چه شده است. خیلی نگران هستی.

به دلت افتاده است که همسرت، محمد(صلی الله علیه و آله) تو را به یاری می خواند.

نکند برای او اتفاقی افتاده باشد؟

او تنهای تنها در آن بالای کوه چه می کند؟

برمی خیزی و دست هایت را به سوی آسمان می گیری و می گویی: ای خدای ابراهیم! خدیجه تو را می خواند، همسرم را یاری کن!

ساعتی می گذرد و تو هنوز دعا می کنی. ناگهان صدای در خانه به گوش می رسد.

در این وقت شب چه کسی در خانه تو را می کوبد؟

این صدای کوبیدن در برایت آشناست. فقط محمد(صلی الله علیه و آله) در را این گونه می کوبد.

لبخندی می زنی و به سوی در می روی و آن را باز می کنی. محمد(صلی الله علیه و آله) را می بینی که به تو سلام می کند، جوابش را می دهی.

چرا محمد(صلی الله علیه و آله) این چنین بی رمق است؟ چرا بدنش گرم گرم است؟

دست او را می گیری و به سوی اتاق میبری. او در بستر خود قرار می گیرد.

تو کنارش می نشینی و دستی بر پیشانی می کشی. محمد(صلی الله علیه و آله) هم به تو نگاه می کند. او در کنار تو آرام می گیرد.

تو امشب تنها پناه محمد(صلی الله علیه و آله) هستی!

تو همیشه آرامش را به محمد(صلی الله علیه و آله) هدیه می کنی.

او در کنار تو به خواب می رود، در بالای سر او می نشینی، به چهره زرد او نگاه می کنی. نمی دانی چه شده است.

افسوس که محمد(صلی الله علیه و آله) توان سخن گفتن نداشت و گرنه برای تو می گفت که

چه شده است. فردا او همه چیز را برای تو می گوید. تو محرم راز محمد(صلی الله علیه و آله) هستی!

دلت گواهی می دهد که اتفاق خوبی افتاده است.

* * *

مرا بپوشان!

چشمانت را باز می کنی. می بینی که صبح شده است و آفتاب بالا آمده است.

تو همان طور که کنار محمد(صلی الله علیه و آله) نشسته بودی، به خواب رفته ای. این محمد(صلی الله علیه و آله) است که تو را صدا می زند: مرا بپوشان!^(۱)

گویا تب و لرز به سراغ او آمده است، برمی خیزی و محمد(صلی الله علیه و آله) را با عبایی پشمین می پوشانی. محمد(صلی الله علیه و آله) هنوز می لرزد، دست او را در دست می گیری. بعد از لحظاتی بار دیگر خواب به چشمان محمد(صلی الله علیه و آله) می آید.

صدای در به گوش می رسد، از جا برمی خیزی. و در را باز می کنی و علی(علیه السلام) را می بینی. او به تو می گوید:

-- آمده ام تا آب و غذا را به غار جِرا ببریم.

-- امروز لازم نیست به آنجا برویم.

-- برای چه؟

-- محمد اینجاست. او دیشب به خانه برگشته است.

وقتی علی(علیه السلام) این را می شنود، خیلی خوشحال می شود. او وارد اتاق می شود، و می بیند که محمد(صلی الله علیه و آله) در خواب است.

* * *

برخیز! ای که عبا به خود پیچیده ای! برخیز!

برخیز و مردم را آگاه کن!

١-٧٤. . حتّى إذا كنت فى وسط من الجبل سمعت صوتاً من السماء يقول: يا محمّد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل. قال: فرفعت رأسى إلى السماء، فإذا جبرئيل فى صورته رجل صافّ قدميه فى أفق السماء يقول: يا محمّد، أنت رسول الله وأنا جبرئيل: تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٤٩، تاريخ مدينه دمشق ج ٦٣ ص ١٣، تاريخ الإسلام ج ١ ص ١٣١، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ١٨، إمتاع الأسماع ج ٣ ص ٢٦، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ١٥٥، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٤٠٣، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٧٣٤.

خدای خود را به بزرگی یاد کن!

این صدای جبرئیل است که به گوش محمد (صلی الله علیه و آله) می رسد. ناگهان از جابرمی خیزد، دیگر از آن تب و لرز هیچ خبری نیست. (۱)

خداوند در وجود او ظرفیت زیادی قرار داده است، او دیگر آماده است تا وظیفه خود را انجام داده و مردم را از خواب غفلت بیدار کند.

محمد (صلی الله علیه و آله) نگاهی به اطراف می کند، خدیجه (علیها السلام) و علی (علیه السلام) را کنار خود می بیند، به آنها سلام می کند و می گوید: جبرئیل بر من نازل شد و قرآن را برای من خواند. اکنون من پیامبر خدا هستم. بگوید: لا إله إلا الله، محمد رسول الله!

علی (علیه السلام) و خدیجه بار دیگر ایمان خود را به نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) آشکار می کنند.

آری، علی (علیه السلام) اولین مرد مسلمان و خدیجه (علیها السلام) اولین زن مسلمان است. (۲)

خدیجه رو به محمد (صلی الله علیه و آله) می کند و می گوید: من از خیلی وقت پیش این را می دانستم و همیشه منتظر چنین روزی بودم. (۳)

ص: ۷۶

۱- ۷۵. فرجع بها ترجف بوادره، حتى دخل على خديجه فقال: زملوني، فزملوه حتى ذهب عنه الروع، فقال لخديجه وأخبرها الخبر: مسند أحمد ج ۶ ص ۲۳۳، صحيح البخاري ج ۶ ص ۸۸، صحيح مسلم ج ۱ ص ۹۷، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۸۴، السنن الكبرى للبيهقي ج ۹ ص ۶، عمده القارئ ج ۱۹ ص ۳۰۴، الديباج على مسلم ج ۱ ص ۱۸۲، المصنّف للصنعاني ج ۵ ص ۳۲۲، صحيح ابن حبان ج ۱ ص ۲۱۸، تفسير السمرقندي ج ۳ ص ۵۷۳، تفسير الثعلبي ج ۱۰ ص ۲۴۳، تفسير ابن كثير ج ۴ ص ۵۶۴، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۴، تاريخ الإسلام ج ۱ ص ۱۱۸، إمتاع الأسماع ج ۳ ص ۵، أعيان الشيعة ج ۶ ص ۳۱۱، عيون الأثر ج ۱ ص ۱۱۴، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۲۳۵، السيره الحلبيه ج ۱ ص ۳۹۱؛ فرجع إلى خديجه يرجف فوده، فقال: زملوني زملوني، فزُمل، فلما سري عنه قال لخديجه...: مسند أحمد ج ۶ ص ۲۲۳، السنن الكبرى ج ۷ ص ۵۱، البدايه والنهائيه ج ۳ ص ۱۲، السيره النبويه لابن كثير ج ۱ ص ۳۹۴.

۲- ۷۶. فجئت أهلي فقلت: زملوني زملوني، فزملوني، فأنزل الله عز وجل: «ي-أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ * وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ»...: مسند أحمد ج ۳ ص ۳۲۵، صحيح البخاري ج ۶ ص ۷۶، السنن الكبرى للبيهقي ج ۹ ص ۶، تفسير البغوي ج ۴ ص ۴۱۳، تفسير ابن كثير ج ۴ ص ۴۶۹، وراجع مسند أبي داود ص ۲۰۶، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۴۲، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۹۵، السيره الحلبيه ج ۱ ص ۳۹۱، صحيح مسلم ج ۱ ص ۹۷، سنن الترمذي ج ۵ ص ۱۰۰، فتح الباري ج ۱ ص ۲۷، عمده القارئ ج ۱ ص ۴۶، الديباج على مسلم ج ۱ ص ۱۸۷، تحفه الأ-حوذى ج ۹ ص ۱۷۲، مسند ابن راهويه ج ۲ ص ۳۱۶،

الآحاد والمثنائى ج ٥ ص ٣٨٧، طبقات المحدثين بإصفهان ج ٢ ص ١٥٥، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٤٢، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٤٨، إمتاع الأسماع ج ٤ ص ٣٣٨.

٣-٧٧. إن النبوءه نزلت على رسول الله يوم الاثنين، وأسلم على يوم الثلاثاء، ثم أسلمت خدجه بنت خويلد زوجة النبى...: تفسير القمى ج ١ ص ٣٧٨، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٧٩؛ فدخل على عليه السلام إلى رسول الله صلى الله عليه وآله... فدعاه إلى الإسلام فأسلم، وأسلمت خديجه، وكان لا يصلى إلا رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى وخديجه: أعلام الورى ج ١ ص ١٠٢، قصص الأنبياء ص ٣١٥، كشف الغمه ج ١ ص ٨٦، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٤.

از دختران خدا دفاع کنید!

پیامبر همراه با خدیجه (علیها السلام) و علی (علیه السلام) به طواف کعبه می آیند و با بی اعتنائی از مقابل بت ها عبور می کنند. در روزگاری که همه مردم در مقابل بت ها سجده می کنند، این سه نفر با خشم به بت ها نگاه می کنند و فقط خدای یگانه را می پرستند.

گوش کن! دو تن از بزرگان مکه دارند با هم سخن می گویند:

-- آیا آنها را می شناسید؟

-- محمد و علی و خدیجه هستند.

-- آنها کنار کعبه چه می کنند؟

-- محمد خود را پیامبر خدا می داند و دین تازه ای را آورده است و آنها دارند نماز می خوانند.

به راستی که این سه نفر چه کار زیبایی انجام می دهند، نماز خود را کنار کعبه می خوانند. مردم نماز آنها را می بینند و برای آنها سول ایجاد می شود.

آنها در مقابل چه کسی سجده می کنند؟ هر چه نگاه می کنی در مقابل آنها هیچ بتی نیست.

آنها در مقابل خدایی سجده کرده اند که با چشم دیده نمی شود. (۱)

پیامبر در میان مردم می گردد و هر کس را که مناسب ببیند به اسلام دعوت می کند.

افرادی که زمینه هدایت دارند وقتی سخن خدا و قرآن را می شنوند مسلمان می شوند.

حدود چهل نفر مسلمان می شوند که در میان آنها ابوذر، یاسر، شمیّه، عمّار و عبدالله بن مسعود و... به چشم می آیند.

اکنون، بعد از گذشت سه سال، دیگر وقت آن فرا رسیده است تا پیامبر به صورت رسمی و آشکارا، مردم را به اسلام دعوت کند.

جبرئیل بر پیامبر نازل می شود و این آیه را برای او می خواند: (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)؛ خاندان خویش را از عذاب خدا بترسان. (۲)

اینجا خانه خدیجه است و چند نفر مشغول پختن غذا هستند:

-- شما چه کار می کنید؟

-- بانو دستور داده است تا ناهار تهیه کنیم. امروز پیامبر مهمانان زیادی دارد.

-- مهمانان او کیستند؟

-- پیامبر اقوام و خویشان خود را دعوت کرده است و ما برای آنها ناهار تهیه می کنیم.

ساعتی می گذرد، دیگر وقت ظهر است، ولی از مهمانان هیچ خبری نیست. من رو به خدیجه می کنم و می گویم:

-- پس چرا از پیامبر و مهمانان خبری نیست؟

ص: ۷۸

۱- ۷۸. فقالت خدیجه: وما هذا النور؟ قال: هذا نور النبوة، قولي: لا إله إلا الله محمد رسول الله، فقالت: طالما عرفت ذلك.

فأسلمت: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۴۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۹۶.

۲- ۷۹. قال عفيف الكندي: كان العباس لي صديقاً، وكنت أنزل عليه، فقدمت مكة ونزلت عليه، فبينما أنا أنظر إلى الكعبة نصف النهار إذ جاء رجل شاب، فرمى ببصره إلى السماء، ثم قام مستقبل الكعبة، فلم ألبث إلا يسيراً حتى جاء غلام فقام على

يمينه، ثم جاءت امرأه فقامت خلفهما، فرقع الشاب فرقع الغلام والمرأه، فرقع الشاب فرقع الغلام والمرأه...: نظم درر السمطين
ص ٨٤، وراجع ذخائر العقبي ص ٥٩، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٤٣، مسند أحمد ج ١ ص ٢٠٩، مسند أبي يعلى ج ٣ ص ١١٧،
المعجم الكبير ج ١٨ ص ٩٩، الاستيعاب ج ٣ ص ١٠٩٦، شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ج ٤ ص ١١٩، كنز العمال د ١٣
ص ١١٠، شواهد التنزيل ج ١ ص ١١٣، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ١٧، التاريخ الكبير للبخارى ج ٧ ص ٧٤، الكامل لابن عبد
البرّ ج ١ ص ٤١٩، تاريخ مدينه دمشق ج ٨ ص ٣١٣، تهذيب الكمال ج ٢٠ ص ١٨٤، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٢٢٣، الإصابه ج
٤ ص ٤٢٥، لسان الميزان ج ١ ص ٣٩٥، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٧، الوافى بالوفيات ج ٢٠ ص ٥٨، عيون الأثر ج ١ ص ١٢٥،
ينابيع المودّه ج ١ ص ١٩٢؛ كنت أول مسلم، فمكثنا بذلك ثلاث حجج، وما على وجه الأرض خلق يصلى ويشهد لرسول الله
صلى الله عليه وآله بما أتاه غيرى، وغير ابنه خويلد رحمها الله، وقد فعل: الخصال ص ٣٦٦، الاختصاص ص ١٦٥، بحار الأنوار
ج ١٦ ص ٢.

-- مهمانی که اینجا نیست. ما فقط غذا را در اینجا می‌پزیم.

-- پس مهمانی کجاست؟

-- باید به خانه ابوطالب بروی.

با عجله حرکت می‌کنیم تا به مراسم برسیم. خانه ابوطالب آنجاست. اتاق پذیرایی پر از جمعیت است، همه مهمانان آمده اند. (۱)

پیامبر نزدیک در نشست است، علی (علیه السلام) هم کنار او. علی (علیه السلام) با این که بیش از پانزده سال ندارد، ولی همچون جوان رشیدی به نظر می‌آید.

پیامبر رو به علی (علیه السلام) می‌کند و از او می‌خواهد تا غذا را بیاورد. سپس سفره پهن می‌شود و همه غذا می‌خورند. (۲)

چه غذای خوشمزه و با برکتی!!

* * *

بعد از صرف غذا، پیامبر از جای خود برمی‌خیزد و سخن خود را آغاز می‌کند: «به نام خدایی که یکتاست و هیچ شریکی ندارد. ای خویشان من! بدانید که فقط خیر و خوبی را برای شما می‌خواهم. من پیامبر خدا هستم و برای سعادت شما و همه مردم برانگیخته شده‌ام. جبرئیل بر من نازل شد و از جانب خدا با من سخن گفت. بدانید که پس از مرگ، بار دیگر زنده می‌شوید؛ بهشت و یا جهنم در انتظار شما خواهد بود. آیا می‌خواهید از عذاب خدا نجات پیدا کنید؟ پس دست از بت پرستی بردارید و به پیامبری من ایمان بیاورید».

ص: ۷۹

۱- ۸۰. الشعرا: ۲۱۴.

۲- ۸۱. جمع بنی عبد المطلب فی دار ابي طالب وهم اربعون... فصنع لهم علی طعاماً، ای رجل شاه مع مد من البرّ وصاعاً من لبن: السیره الحلبیه ج ۱ ص ۴۶۰، منهاج الکرامه ص ۱۴۷، المراجعات ص ۱۸۷.

سکوت همه جا را فرا گرفته است. همه به هم نگاه می کنند. پیامبر سخن خود را ادامه می دهد: آیا در میان شما کسی هست مرا در این راه یاری کند، هر کس که این کار را بکند برادر و جانشین من خواهد بود؟

هیچ کس جواب نمی دهد. اکنون علی (علیه السلام) از جا برمی خیزد و می گوید:

-- ای پیامبر! من شما را یاری می کنم.

-- بنشین علی جان!

پیامبر سه بار سخن خود را تکرار می کند و فقط علی (علیه السلام) است که هر سه بار جواب می دهد. اکنون پیامبر رو به همه می کند و می گوید: بدانید که این جوان، برادر و وصی و جانشین من است. از او اطاعت کنید...[\(۱\)](#)

* * *

برخیزید...! برخیزید...! برخیزید...!

همه به هم نگاه می کنند، چه خبر شده است؟ آیا دشمن به مکه حمله کرده است؟

این رسمی است که از سال ها پیش به جا مانده است؛ وقتی کسی خطر دشمن را احساس می کند، این گونه فریاد می کند تا همه مردم باخبر شوند.

صدا از طرف کوه صفا می آید، همه به آن طرف می روند. به راستی چه کسی در این صبح زود مردم را به بیداری و هوشیاری می خواند؟

نگاه کن! این پیامبر است که بر بالای کوه صفا ایستاده است و همه را می خواند: برخیزید!

پیر و جوان در پای کوه صفا جمع شده و منتظر پیامبر هستند. آنان هرگز از پیامبر دروغ نشنیده اند. حتماً حادثه ای پیش آمده که او آنها را به یاری خوانده است.

ص: ۸۰

۱- ۸۲. إِنَّه كَانَ بِمَكَّةَ أَيَّامَ أَلْبَ عَلَيْهِ قَوْمَهُ عَشَائِرَهُ، فَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يَأْمُرَ خَدِيْجَةَ أَنْ تَتَّخِذَ طَعَامًا، فَفَعَلَتْ، ثُمَّ أَمَرَهُ أَنْ يَدْعُوَ لَهُ أَقْرَبَاءَهُ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَدَعَا أَرْبَعِينَ رَجُلًا، فَقَالَ: هَاتِ لِهَيْمِ طَعَامًا يَا عَلِيُّ، فَأَتَاهُ بِثَرِيدَةٍ وَطَعَامٍ يَأْكُلُهُ الثَّلَاثَةُ وَالْأَرْبَعَةُ...: قَرَبِ الْإِسْنَادِ ص ۳۲۵، بَحَارِ الْأَنْوَارِ ج ۱۷ ص ۲۳۱.

اکنون پیامبر سخن می گوید: ای مردم! اگر من به شما بگویم که دشمن پشت این کوه کمین کرده و می خواهد به شما حمله کند، آیا سخن مرا باور می کنید؟

همه جواب می دهند: آری، ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم. پیامبر ادامه می دهد: من مانند دیده بانی هستم که دشمن را از دور می بیند و به سوی قوم خود می رود. ای مردم! خطری شما را تهدید می کند. من می خواهم شما را نجات بدهم، دست از بت پرستی بردارید و به خدای یکتا ایمان بیاورید... (۱)

* * *

صدای در خانه را می شنوی. پیامبر به خانه بازگشته است. خوشحال می شوی، برمی خیزی و در را باز می کنی. پیامبر می گوید: سلام ای خدیجه!

جواب سلامش را با مهربانی می دهی...

خدای من!

چرا پیشانی پیامبر خون آلود است؟

چه شده است؟

پیامبر وارد خانه می شود و تو زخم پیشانی او را می بندی. پیامبر به تو نگاه می کند و لبخند می زند و کنار تو آرام می گیرد. (۲)

درست است او در بیرون خانه دشمنان زیادی دارد؛ اما بهترین همسر دنیا کنار اوست.

تو به فکر فرو می روی، چرا مردم با پیامبری که برای آنها دل می سوزاند این گونه برخورد می کنند؟

مردم می دانند که پیامبر می خواهد آنها را از دین پدران و مادرانشان جدا کند. آنها سالیان سال به این بت ها با قداست نگاه کرده اند.

این قانون است: هر کس بخواهد قداست بت ها را زیر سؤل ببرد، سزایش

ص: ۸۱

۱-۸۳. ثم تكلم رسول الله فقال: يا بني عبد المطلب، إني والله ما أعلم أن صلي الله عليه وآله شاباً في العرب جاء قومه بأفضل مما جئتمكم به، إني قد جئتمكم بخير الدنيا والآخرة، وقد أمرني الله أن أدعوكم إليه، فأيتكم يؤازرنى على هذا الأمر على أن يكون أختى ووصيى وخليفتى فيكم؟ فأحجم القوم عنها جميعاً، وقلت أنا وأنى لأحدثهم سنأ وأرمصهم عيناً وأعظمهم بطناً وأحمشهم

ساقاً: أنا يا رسول الله أكون وزيرك عليه. فأعاد القول، فأمسكوا وأعدت ما قلت، فأخذ برقبتي، ثم قال لهم: هذا أخي ووصيي وخليفتي فيكم، فاسمعوا له وأطيعوا. فقام القوم يضحكون ويقولون لأبي طالب: قد أمرك أن تسمع لابنك وتطيع: الإرشاد للمفيد ج ١ ص ٣٣، مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٣٠٦، الروضة في فضائل أمير المؤمنين ص ٧٠، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٢٢، الغدير ج ٢ ص ٢٧٩، شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ج ١٣ ص ٢١١، كنز العمال ج ١٣ ص ١١٤، جامع البيان ج ١٩ ص ١٤٩، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٦٤، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٤٩، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٦٣، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٦٣، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ٥٣، كشف الغمّه ج ١ ص ٦٣، السيره النبويه ج ١ ص ٤٥٩، تقريب المعارف ص ١٩٣.

٨٤-٢. لَمَّا نَزَلَتْ: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»، انطلق نبي الله صلى الله عليه وآله إلى رضمه من جبل فعلى أعلاه حجراً، ثم نادى: يا بني عبد مناف، إنني نذير، إنما مثلي ومثلكم كمثل رجل رأى العدو فانطلق يريد أهله، فخشى أن يسبقوه، فجعل يهتف واصباحاه: مسند أحمد ج ٥ ص ٦٠، صحيح مسلم ج ١ ص ١٣٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٦ ص ٢٤٣، المعجم الكبير ج ٥ ص ٢٧٢، تفسير ابن أبي حاتم ج ٩ ص ٢٨٢٦، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٦٣، الدر المنثور ج ٥ ص ٩٥، أسد الغابه ج ٢ ص ٢١١، تهذيب الكمال ج ٩ ص ٤١١، تاريخ الإسلام ج ١ ص ١٤٤، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٢٣، السيره الحلبيه ج ١ ص ٤٦٠؛ صعد رسول الله على الصفا فقال: يا صباحاه! فاجتمعت إليه قريش، فقالوا: ما لك؟ فقال: أرأيتم أن أخبركم أن العدو مصبحكم أو ممسيكم، ما كنتم تصدقونني؟ قالوا: بلى، قال: إنني نذير لكم بين يدي عذاب شديد: تفسير الجلالين ص ٨٣٠، لباب النقول ص ٢٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٦٩٨؛ صعد النبي الصفا ذات يوم فقال: يا صباحاه! فاجتمعت إليه قريش، قالوا: ما لك؟ قال: أرأيتم لو أخبركم أن العدو يصبحكم أو يمسيكم، أما كنتم تصدقونني: صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٩، وراجع عمده القارئ ج ١٩ ص ١٣١، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٥٥١، الدر المنثور ج ٥ ص ٩٦، أسد الغابه ج ٢ ص ٢١١؛ قال: يا معشر قريش، يا معشر العرب، أدعوكم إلى عبادة الله وخلع الأنداد والأصنام، وأدعوكم إلى شهادة لا إله إلا الله...: أعلام الوري ج ١ ص ١٠٦، قصص الأنبياء ص ٣١٦، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٥.

سنگ است!

رهبران مکه به آنها گفته اند: مواظب باشید کسی به بت ها توهین نکند که در آن صورت عذاب بر شما نازل خواهد شد!!

همه آقایی و ثروت رهبران در بت پرستی این مردم است، اگر کسی مردم را بیدار کند، آقایی آنها دیگر تمام خواهد شد!

و تو فکر می کنی که چه کسی به پیامبر سنگ زده است. جواب معلوم است. جوانانی این سنگ ها را زده اند که می خواستند رضایت دختران خدای خود را به دست آورند.

رهبران برای جوانان سخن گفتند: ای جوانان! چرا ساکت نشستید! چرا از دین خود دفاع نمی کنید؟ مگر شما غیرت دینی ندارید؟

بعد از آن بود که سنگ ها به سوی پیامبر پرتاب شدند. (۱)

* * *

خبر به ابوطالب می رسد که گروهی پیامبر را اذیت و آزار کرده اند، او از شنیدن این خبر بسیار ناراحت می شود.

اکنون ابوطالب برای رهبران مکه پیامی می فرستد و به آنها می فهماند که حواسشان را جمع کنند. درگیر شدن با محمد(صلی الله علیه و آله) یعنی درگیر شدن با ابوطالب!

به همه خبر می رسد که ابوطالب قسم خورده است که از پیامبر حمایت کند. آنها می فهمند که اگر فقط یک بار دیگر سنگی به سوی پیامبر پرتاب شود سرانجام شومی در انتظار آنها خواهد بود. (۲)

امروز ابوطالب بزرگ خاندان بنی هاشم است، اگر او دستور دفاع از محمد(صلی الله علیه و آله) را بدهد همه جوانان غیور بنی هاشم به میدان می آیند. وقتی او شمشیر به دست بگیرد برای بت پرستان روز سختی خواهد بود.

ص: ۸۲

۱- ۸۵. كانت خديجة أول من آمن بالله ورسوله، وصدقت بما جاء من الله، ووازرته على أمره، فخفف الله بذلك عن رسول الله صلى الله عليه و آله، وكان لا يسمع شيئاً يكرهه من ردِّ عليه وتكذيبٍ له فيحزنه ذلك، إلا فرج الله ذلك عن رسول الله صلى الله عليه و آله بها، إذا رجح إليها تثبته وتخفف عنه، وتهون عليه أمر الناس: كشف الغمّة ج ۲ ص ۱۳۳، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۰، أعيان الشيعة ج ۶ ص ۳۱۱، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۳۰۰.

۲- ۸۶. ثم وضع يده في أذنه ثم نادى ثلاثاً بأعلى صوته: يا أيها الناس، إني رسول الله. ثلاثاً، فرمقه الناس بأبصارهم، ورماه أبو جهل - قبحه الله - بحجرٍ فشج بين عينيه، وتبعه المشركون بالحجارة، فهرب حتى أتى الجبل...: بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۲۴۱.

اکنون پیامبر می تواند مردم را به اسلام دعوت کند. او از هر فرصتی استفاده می کند تا رسالت خود را به مردم برساند.

بیا دعا کنیم خدا عمر ابوطالب را زیاد کند! او تنها کسی است که از پیامبر حمایت می کند.

* * *

خداوند به پیامبر پسری می دهد. پیامبر نام او را عبدالله می گذارد و به او علاقه زیادی دارد.

عبدالله پس از شش ماه بیمار می شود و بعد از چند روز از دنیا می رود. مرگ او برای پیامبر خیلی سخت است، ولی او صبر پیشه می کند.

خبر مرگ عبدالله باعث خوشحالی دشمنان پیامبر می شود، آنها با خود می گویند: محمد پسر ندارد و بعد از مرگ او، نام و یادش فراموش خواهد شد!

پیامبر وقتی این سخنان را می شنود هیچ نمی گوید. تا به حال همه پسران پیامبر از دنیا رفته اند.

«عاص» که یکی از بت پرستان است پیامبر را می بیند و به او می گوید: خوشحالم که تو «اَبْتَر» هستی!

اَبْتَر به کسی می گویند که هیچ فرزند پسری ندارد تا نام و یاد او را زنده نگاه دارد.

و خداوند سوره کوثر را بر پیامبر نازل می کند: «إِنَّ-آعْظَمَ الْكُوفَرِ... ای محمد! ما به تو کوثر عطا می کنیم...بدان که دشمن تو اَبْتَر است».

این کوثر چیست که خدا آن را به پیامبر می دهد؟

باید صبر کنیم تا زمان سفر آسمانی پیامبر فرا برسد...[\(۱\)](#)

ص: ۸۳

۱- ۸۷. فَلَمَّا وَلَّى نَادَاهُ أَبُو طَالِبٍ فَقَالَ: اِقْبَلْ يَا بَنَ أَخِي! فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقَالَ: اذْهَبْ يَا بَنَ أَخِي فَقُلْ مَا أَحْبَبْتُ، فَوَاللَّهِ لَا أَسْلَمُكَ لَشَيْءٍ أَبَدًا: شرح نهج البلاغه ج ۱۴ ص ۵۴، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۶۷، الكامل فی التاریخ ج ۲ ص ۶۴، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۱ ص ۱۴۹، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۶۳، إمتاع الأسماع ج ۴ ص ۳۸۷، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۲۳۲، السیره النبویه لابن هشام ج ۱ ص ۱۷۲، عیون الأثر ج ۱ ص ۱۳۲، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۴۷۴، السیره الحلبیه ج ۱ ص ۴۶۲.

جبرئیل همراه با دو فرشته دیگر از آسمان آمده اند. آنها می خواهند پیامبر را به اوج آسمان ها ببرند. (۱)

امشب شبی است که پیامبر مهمان عرش خدا می شود، امشب شب معراج پیامبر است. (۲)

سفر آغاز می شود. پیامبر سوار بر اسبی بهشتی می شود و به سوی بیت المقدس می رود.

همه پیامبران خدا در آنجا جمع شده اند، آنها می خواهند پیامبر را ببینند و سخنش را بشنوند. (۳)

ساعتی بعد، پیامبر به آسمان ها می رود، فرشتگان به استقبال او آمده و به او خوش آمد می گویند. (۴)

مدتی می گذرد، اکنون پیامبر وارد بهشت می شود، بهشتی که خدا برای بندگان خوبش آماده کرده است...

به به ! عجب بوی خوشی می آید !

این بوی خوش از چیست که تمام بهشت را فرا گرفته و بر عطر بهشت، غلبه پیدا کرده است؟

پیامبر مدهوش این بو است. او از جبرئیل سؤل می کند:

-- این عطر خوش از چیست؟

-- این بوی سیب است . سیصد هزار سال پیش، خدا سببی با دست خود آفرید. از آن زمان تاکنون این سؤل برای ما بدون

جواب مانده که خدا این سیب را برای چه آفریده است؟

لحظاتی بعد، دسته ای از فرشتگان نزد پیامبر می آیند. آنان همراه خود همان

ص: ۸۴

۱- ۸۸ . إِنَّهَا نَزَلَتْ فِي الْعَاصِ بْنِ وَائِلِ السَّهْمِيِّ، وَذَكَرَ أَنَّهُ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَخْرُجُ مِنَ الْمَسْجِدِ، فَالْتَقِيَ عِنْدَ بَابِ بَنِي سَهْمٍ، وَتَحَدَّثَا وَأَنَاسَ مِنْ صَنَادِيدِ قَرِيْشٍ جُلُوسَ فِي الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا دَخَلَ الْعَاصُ قَالُوا: مِنَ الَّذِي كُنْتَ تَحَدَّثُ مَعَهُ؟ قَالَ: ذَاكَ الْأَبْتَرُ؛ وَقَدْ تَوَفَّى قَبْلَ ذَلِكَ عَبْدُ اللَّهِ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَهُوَ مِنْ خَدِيْجَةَ، وَكَانُوا يَسْمَوْنَ مِنْ لَيْسَ لَهُ ابْنٌ «أَبْتَرًا»: تَفْسِيرُ الثَّعْلَبِيِّ ج ۱۰ ص ۳۰۷، تَفْسِيرُ الْبَغَوِيِّ ج ۴ ص ۵۳۴، أَسْبَابُ نَزُولِ الْقُرْآنِ ص ۳۰۶، تَفْسِيرُ مَعْجَمِ الْبَيَانِ ج ۱۹ ص ۴۵۹، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۱۷ ص ۲۰۳؛ فَالْقَاسِمُ أُمُّهُ خَدِيْجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، وَهُوَ أَكْبَرُ وَلَدِهِ، وَبِهِ يُكْنَى... وَعَبَدَ اللَّهُ أَيْضًا أُمُّهُ خَدِيْجَةَ، وَيُقَالُ لَهُ الطَّيِّبُ وَالطَّاهِرُ وَوَلِدَ بَعْدَ النَّبُوَّةِ وَمَاتَ صَغِيرًا بِمَكَّةَ، فَقَالَ الْعَاصُ بْنُ وَائِلٍ: مُحَمَّدٌ أَبْتَرٌ لَا يَعِيشُ ذَكَرَهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ: «إِنَّ شَأْنَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»: إِمْتِنَاعُ الْأَسْمَاعِ ج ۵ ص ۳۳۳؛ إِنَّهُ [الْعَاصُ بْنُ وَائِلٍ] قَالَ لِقَرِيْشٍ: سَمِئْتُ هَذَا الْأَبْتَرُ غَدًا فَيَنْقَطِعُ ذَكَرَهُ؛ يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَدٌ ذَكَرَ يَعْقِبُ مِنْهُ: شَرْحُ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ ج ۶ ص ۲۸۲؛ فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ مَاتَ مِنْ وَلَدِهِ

القاسم ثم عبد الله بمكّه، فقال العاص بن وائل السهمي: انقطع ولده فهو أبتز: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٣٣، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٢٥، أسد الغابه ج ٤ ص ١٨٨، الإصابه ج ٥ ص ٣٨٩، فتح القدير ج ٥ ص ٥٠٤، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ١٦٦؛ ثم عبد الله، وكان يقال له الطيب ويقال له الطاهر ولد بعد النبوه ومات صغيراً: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٧، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٣٩٧، البدايه والنهائيه ج ٥ ص ٣٢٩، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٦٠٨.

٢- ٨٩. جاء جيرئيل وميكائيل وإسرافيل بالبراق إلى رسول الله...: تفسير القمّي ص ٣، التفسير الأصفي ج ١ ص ٦٧٠، التفسير الصافي ج ٣ ص ٦٧، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٩.

٣- ٩٠. قلت للإمام الكاظم عليه السلام: لأئىّ علّه عرج الله بنيّه إلى السماء ومنها إلى سدره المنتهى ومنها إلى حجب النور، وخاطبه وناجاه هناك ، والله لا يوصف بمكان؟ فقال عليه السلام: إنّ الله لا يوصف بمكان ولا يجري عليه زمان ، ولكنه عزّ وجلّ أراد أن يشرف به ملائكته وسكّان سماواته ، ويكرمهم بمشاهدته، ويريه من عجائب عظمته ما يخبر به بعد هبوطه ، وليس ذلك على ما يقوله المشبهون ، سبحان الله وتعالى عمّا يصفون: التوحيد للصدوق ص ١٧٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣١٥، ج ١٨ ص ٣٤٨، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٩٩، نور البراهين ج ١ ص ٤٣.

٤- ٩١. فوافى أربعة آلاف وأربعمئه نبىّ وأربعة عشر نبياً...: بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٧؛ فجمع ما شاء الله من أنبيائه بيت المقدس: الخرائج والجرائح ج ١ ص ٨٤؛ حشر الله الأولين والآخرين من النبيين والمرسلين...: الكافي ج ٨ ص ١٢١، الاحتجاج ج ٢ ص ٦، تفسير القمّي ج ١ ص ٢٣٣؛ فأدخلني المسجد فخرق بي الصفوف والمسجد غاصّ بأهله...: اليقين للسيد ابن طاووس ص ٢٨٨، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩١.

سیب را آورده اند.

آنها رو به پیامبر می کنند و می گویند: ای محمد! خداوند این سیب را برای شما فرستاده است. (۱)

آری، پیامبر مهمان خدا است و خدا خودش می داند از مهمان خود چگونه پذیرایی کند. او سیصد هزار سال پیش، هدیه پیامبر خود را آماده کرده است!

به راستی هدف خدا از خلقت آن سیب خوشبو چیست؟

باید صبر کنی تا پیامبر این سیب را تناول کند و از آن سیب، فاطمه (علیها السلام) خلق شود، آن وقت، راز خلقت این سیب را می فهمی.

و چه می دانی فاطمه (علیها السلام) کیست. او محور رضایت خداست. (۲)

فاطمه (علیها السلام) بوی بهشت می دهد؛ بوی سیب سرخ بهشتی! (۳)

* * *

-- خدیجه! من امشب به معراج رفتم و مهمان خدا بودم.

-- خدا از مهمانش چگونه پذیرایی کرد؟

-- او به زودی به ما دختری خواهد داد که نامش فاطمه خواهد بود. نسل من از او خواهد بود. نسلی که بسیار بابرکت است.

-- خدا را شکر.

-- خدیجه! در همه این سفر، جبرئیل همراه من بود. او در پایان این سفر از من خواسته ای داشت.

-- خواسته او چه بود؟

-- از من خواست تا سلام او را به تو برسانم. ۹۶

* * *

مدتی می گذرد، دیگر وقت آن است که فاطمه (علیها السلام) به دنیا بیاید. خدیجه نیاز به

١- ٩٢. . وتلقّنتي الملائكة حتى دخلت السماء الدنيا ، فما لقيني ملك إلاّ ضاحكاً مستبشراً... بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٢١ ، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٦٩ . ٩٣ ليله أُسرى بي إلى السماء... فبينما أنا أدور في قصورها وبساتينها ومقاصيرها ، إذ شممت رائحة طيبه ، فأعجبتني تلك الرائحة ، فقلت : يا حبيبي ، ما هذه الرائحة التي غلبت على روائح الجنّه كلّها؟ فقال : يا محمّد ، تَفّاحه خلقها الله تبارك وتعالى بيده منذ ثلاثه ألف عام ، ما ندرى ما يريد بها ، فيما أنا كذلك إذ رأيت ملائكة معهم تلك التّفّاحه ، فقالوا : يا محمّد ، ربّنا يقرئ عليك السلام وقد أتحنفك بهذه التّفّاحه...: مدينه المعاجز ج ٣ ص ٢٢٤ .

٢- ٩٣ . إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال لفاطمه : إنّ الله تعالى يغضب لغضبكِ ويرضى لرضاكِ : المستدرک ج ٣ ص ١٥٤ ، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠٣ ، الأحاد والمثاني ج ٥ ص ٣٦٣ ، المعجم الكبير ج ١ ص ١٠٨ و ج ٢٢ ص ٤٠١ ، نظم درر السمطين ص ١٧٧ ، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٧٤ ، الكامل لابن عدى ج ٢ ص ٣٥١ ، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦ ، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٢٢ ، ذيل تاريخ بغداد ج ٢ ص ١٤٠ ، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٥٣٥ ، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٦ ، إمتاع الأسماع ج ٤ ص ١٩٦ ، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٤٤ ، ينابيع المودّه ج ٢ ص ٥٦ ، ١٣٢ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٢٩ ، الاحتجاج ج ٢ ص ١٠٣ ؛ يا فاطمه ، إنّ الله ليغضب لغضبكِ ويرضى لرضاكِ : الأمالي للصدوق ص ٤٦٧ ، روضه الواعظين ص ١٤٩ ، الأمالي للطوسي ص ٤٢٧ ، مناقب آل أبيطالب ج ٣ ص ١٠٦ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠ ، ٢٢ ، ٤٤ ، ٥٣ ، كنز العمال ج ١٢ ص ١١١ ، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦ ، كشف الغمّه ج ٢ ص ٨٥ .

٣- ٩٤ . كان النبي صلى الله عليه وآله يكثر تقبيل فاطمه عليها السلام ، فعاتبته على ذلك عائشه ، فقالت : يا رسول الله ، إنّك لتكثر تقبيل فاطمه ! فقال لها : إنّهُ لَمّا عُرج بي إلى السماء ، مرّ بي جبرئيل على شجره طوبى ، فناولني من ثمرها فأكلته ، فحوّل الله ذلك ماءً إلى ظهري ، فلَمّا أن هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه ، فما قبلتها إلاّ وجدت رائحة شجره طوبى منها : تفسير العيّاشي ج ٢ ص ٢١٢ ، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢ ؛ كان رسول الله صلى الله عليه وآله يكثر تقبيل فاطمه عليها السلام ، فأنكرت ذلك عائشه ، فقال رسول الله : يا عائشه ، إنّني لَمّا أُسرى بي إلى السماء ، دخلت الجنّه ، فأدناني جبرئيل من شجره طوبى ، وناولني من ثمارها ، فأكلته ، فحوّل الله ذلك ماءً في ظهري ، فلَمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه ، فما قبلتها قطّ إلاّ وجدت رائحة شجره طوبى منها : تفسير القمّي ج ١ ص ٣٦٥ ، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢ ؛ أُسرى بي إلى السماء ، أدخلني جبرئيل الجنّه فناولني تَفّاحه ، فأكلتها فصارت نطفه في ظهري ، فلَمّا نزلت من السماء واقعت خديجه ، ففاطمه من تلك النطفه ، فكَلّمّا اشتقت إلى تلك التّفّاحه قبلتها : ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٣١ ، ذخائر العقبى ص ٣٦ ، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٣٧ ؛ فأنا إذا اشتقت إلى الجنّه سمعت ريحها من فاطمه : الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ص ١١١ ، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٦٥ ؛ رسول الله صلى الله عليه وآله... فأكلتها ليله أُسرى ، فعلقت خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحة الجنّه شممت رقبه فاطمه : المستدرک ج ٣ ص ١٥٦ ، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩ ، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٥٣ .

کمک دارد.

او کسی را به سراغ زنان قابله می فرستد تا به کمک او بیایند؛ اما به یاری او نمی آیند.

آنها برای خدیجه چنین پیام می فرستند: خدیجه! چرا با محمد ازدواج کردی؟ چرا از او حمایت کردی؟ چرا به دین او ایمان آوردی؟ ما به کسی که بت های ما را قبول ندارد کمک نمی کنیم!

خدایا! خدیجه چه کند؟

شب فرا می رسد و تاریکی همه جا را فرا می گیرد. خدیجه تنهای تنها، در اتاقش است. او ماجرای زنان مکه را به پیامبر نمی گوید. او نمی خواهد پیامبر غصه بخورد.

اکنون خدیجه دست به دعا برمی دارد:

بار خدایا! فقط از تو کمک و یاری می خواهم!

* * *

صدایی به گوش خدیجه می رسد:

سلام بر بانو!

خدیجه تعجب می کند، در این تاریکی شب چه کسانی به دیدار او آمده اند؟

او خوب نگاه می کند، چهار زن را می بیند که در مقابل او ایستاده اند. آنها چقدر نورانی هستند. آنها از کجا آمده اند؟ آیا اهل مکه هستند؟

یکی از آنها رو به خدیجه می کند و می گوید:

-- دیگر غصه نخور! خدا ما را برای یاری تو فرستاده است.

-- شما کیستید؟

-- ساره، همسر ابراهیم (علیه السلام)؛ آسیه، همسر فرعون؛ مریم، مادر عیسی (علیه السلام) و

کَلْتُم، خواهر موسی (علیه السلام).

-- شما همان چهار زن بهشتی هستید؟

-- آری. ما امشب مهمان تو و در کنار تو هستیم. (۱)

ساعتی می گذرد، نوری همه آسمان را روشن می کند، بوی بهشت، فضا را پر می کند. فاطمه (علیها السلام) به دنیا آمده است.

ساره فاطمه (علیها السلام) را روی دست می گیرد و خدیجه را صدا می زند: بانوی من! این فاطمه است، آیا نمی خواهی او را ببینی؟

خدیجه چشمان خود را باز می کند، فاطمه (علیها السلام) را می بیند که به روی او لبخند می زند.

فاطمه (علیها السلام) در آغوش مادر است. مادر او را می بوید و می بوسد.

چهار زن بهشتی با خدیجه خداحافظی می کنند و به آسمان می روند. (۲)

پیامبر وارد اتاق می شود، به یاد شب معراج می افتد، خاطره آن شب برایش زنده می شود:

شب معراج و مهمانی خدا. ماجرای سبب سرخ خدا!

اکنون، پیامبر فاطمه اش را در آغوش می گیرد، فاطمه (علیها السلام) بوی بهشت می دهد. صدایی به گوش می رسد:

(إِنَّ- آ أَعْطَيْنَ -كَ الْكُوْثَرَ) .

ما به تو کوثر دادیم. فاطمه (علیها السلام) همان کوثر ماست. ما امشب کوثر خود را به تو دادیم.

آیا به خاطر داری من و تو کجا ایستاده ایم؟

ص: ۸۷

۱-۹۶. فلم تزل خدیجه علی ذلک إلی أن حضرت ولادتها، فوجهت إلی نساء قریش وبنی هاشم: أن تعالین لتلین منی ما تلی النساء من النساء، فأرسلن إلیها: أنتِ عصیتنا، ولم تقبلی قولنا، وتزوجتِ محمدًا یتیم أبی طالب فقیراً لا مال له، فلسنا نجیء ولا

نلى من أمرِك شيئاً. فاعتمت خديجه لذلك، فيينا هي كذلك، إذ دخل عليها أربع نسوه سمر طوال، كأنهنّ من نساء بنى هاشم، ففزعت منهنّ لئما رأتهن، فقالت إحدهنّ: لا تحزنى يا خديجه، فإننا رسل ربك إليك، ونحن أخواتك، أنا ساره، وهذه آسيه بنت مزاحم، وهي رفيقتك فى الجنّه، وهذه مريم بنت عمران، وهذه كلثوم أخت موسى بن عمران، بعثنا الله إليك لنلى منك ما تلى النساء من النساء، فجلست واحده عن يمينها، وأخرى عن يسارها، والثالثه بين يديها، والرابعه من خلفها...: الأمالى للصدوق ص ٦٩١، روضه الواعظين ص ١٤٣، دلائل الإمامه ص ٧٧، الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٥٢٤، المحتضر ص ٥٧، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٨٠ ج ٤٣ ص ٣.

٢-٩٧. فوضعت فاطمه طاهره مطهره، فلمّا سقطت إلى الأرض أشرق منها النور حتّى دخل بيوتات مكّه، ولم يبق فى شرق الأرض ولا غربها موضع إلّا أشرق فيه ذلك النور... قالت النسوه: خذيها يا خديجه طاهره مطهره زكيه ميمونه، بورك فيها وفى نسلها. فتناولتها فرحه مستبشره، وألقتها ثديها، فدرّ عليها: نفس المصادر السابقه.

مردم این روزگار، دختران خود را زنده به گور می کنند و این کار را غیرت و مردانگی می دانند! (۱)

هر روز دختران زیادی طعمه جهالت مردان عرب می شوند و هیچ کس به صدای ناله آنها رحم نمی کند.

این مردم، دختران خود را مایه ننگ خود می دانند و با زنده به گور کردن آنها احساس غرور می کنند.

حالا بین که پیامبر فاطمه اش را چگونه می بوسد و می بوید. او می گوید: هر وقت مشتاق بهشت می شوم، تو را می بوسم!.

ص: ۸۸

۱- ۹۸. . كان أهل الجاهلية يدفنون البنات وهنّ أحياء، ويقال كان أصلها مع الغيره عليهنّ لما وقع لبعض العرب حيث سبي بنت آخر، فاستفرشها، فأراد أبوها أن يفتديها منه، فخيرها فاختارت الذي سبها، فحلف أبوها ليقتلنّ كلّ بنت تولد له، فتبع على ذلك: فتح الباري ج ۷ ص ۱۱۰؛ وكانت عادة العرب أن يدفنوا بناتهم إذا ولدت، تحرّزاً عن لحوق العار: عون المعبود ج ۶ ص ۱۵۲، وراجع البرهان للزرکشی ج ۳ ص ۲۸۲، الوافی بالوفیات ج ۹ ص ۱۴۴.

خداحافظ ای سیاست پنبه ای!

ایام حج فرا می رسد و مردم زیادی از گوشه و کنار به مکه می آیند. حج، سنتی است که از زمان ابراهیم (علیه السلام) تا امروز باقی مانده است.

سال هاست که این عبادت آسمانی تحریف شده است؛ ولی پیامبر می کوشد تا از این فرصت استفاده کند و برای مردم قرآن بخواند و آنها را به سوی خدای یکتا دعوت کند.

رهبران مکه وقتی می بینند که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود، تصمیم می گیرند تا مانع رشد اسلام بشوند.

مشکل اساسی آنها این است که ابوطالب از پیامبر حمایت می کند. اگر می شد کاری کرد که او دست از این حمایت بردارد مقابله با پیامبر کار بسیار آسانی بود.

اکنون رهبران مکه دور هم جمع می شوند و تصمیم می گیرند با هم به دیدار ابوطالب بروند.

* * *

-- ای ابوطالب! حتماً خبر داری که برادرزاده تو، دین ما را خرافه می خواند و

پدران ما را گمراه و نادان می داند.

-- حالا شما از من چه می خواهید؟

-- آیا عماره را می شناسی؟

-- آری، همان که پسر ولید است.

-- او زیباترین جوان عرب است. ما می خواهیم او را از پدرش بگیریم و به تو بدهیم. آیا او را به عنوان فرزند خوانده خود قبول می کنی؟

-- شما برای چه این کار را می کنید؟

-- ما از تو می خواهیم تا محمد را به ما بدهی و ما او را به جرم اهانت به مقدّسات به قتل برسانیم.

-- وای بر شما! این چه پیشنهادی است؟

-- ما زیباترین جوان عرب را به تو می دهیم تا فرزند تو باشد.

-- شما فرزند خود را به من می دهید تا من او را در ناز و نعمت بزرگ کنم و از من می خواهید که جگر گوشه خود را به شما بدهم تا او را به قتل برسانید! بدانید که من، هرگز چنین کاری نمی کنم. (۱)

رهبران شهر در جلسه مهمّی دور هم جمع شده اند. قرار است آنها در مورد مقابله با دین اسلام تصمیم بگیرند:

-- تا کی باید صبر کرد؟ محمد به مقدّسات ما توهین می کند.

-- باید هر چه زودتر فتنه ای را که محمد و یاران او روشن کرده اند، خاموش کرد. اگر آنها را به حال خود بگذاریم، مردم به قداسِ بت ها شک خواهند کرد.

-- باید جوانان را از محمد دور نگه داریم. مواظب باشید که جوانان دور او را نگیرند.

ص: ۹۰

۱- ۹۹. لَمَّا رَأَتْ قَرِيشَ ظُهْرَ الْإِسْلَامِ وَجَلَسَ الْمَلْسَمِينَ حَوْلَ الْكَعْبَةِ، سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ، فَمَشُوا إِلَى أَبِي طَالِبٍ حَتَّى دَخَلُوا عَلَيْهِ، فَقَالُوا: أَنْتَ سَيِّدُنَا وَأَفْضَلُنَا فِي أَنْفُسِنَا، وَقَدْ رَأَيْتَ هَذَا الَّذِي فَعَلَ هَوَاءُ السَّفَهَاءِ مَعَ ابْنِ أَخِيكَ مِنْ تَرْكِهِمْ آلِهَتِنَا وَطَعْنَهُمْ عَلَيْنَا وَتَسْفِيهِهِمْ أَحْلَامَنَا. وَجَاؤَا بِعِمَارَةَ بْنِ الْوَلِيدِ بْنِ الْمَغِيرَةَ فَقَالُوا: قَدْ جِئْنَاكَ بِفَتَى قَرِيشَ جَمَالاً وَنَسَباً وَنَهَادَةً وَشَعِيرًا، نَدْفَعُهُ إِلَيْكَ

فيكون لك نصره وميراثه، وتدفع إلينا ابن أخيك فنقتله! فإنّ ذلك أجمع للعشيره وأفضل في عواقب الأمور مغبّه. قال أبو طالب: والله ما أنصفتموني، تعطونني ابنكم أغذوه لكم، وأعطيتكم ابن أخي تقتلونه؟!... الطبقات الكبرى ج ١ ص ٢٠٢، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٦٧، وراجع الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٦٥، تاريخ الإسلام ج ١ ص ١٥٢، سيره ابن إسحاق د ٢ ص ١٣٣، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ١٧٢، الدرّ النظيم ص ٢٠٦، عيون الأثر ج ١ ص ١٣٣، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٢٧، السيره الحلييه ج ١ ص ٤٦٣، مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ٥٥، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٨٩.

-- کاش می شد محمّد را اعدام می کردیم، آن وقت، همه حساب کار خودشان را می کردند.

-- تا زمانی که ابوطالب زنده است کشتن محمّد امکان ندارد!

جلسه به طول می انجامد. سرانجام این تصمیم گرفته می شود: اکنون که قتل محمّد برای ما ممکن نیست، یاران او را شکنجه کرده و آنها را به قتل برسانید.

این گونه است که شکنجه و قتل یاران پیامبر قانونی می شود. (۱)

نگاه کن! رهبران مکه دستی به ریش سفید خود می کشند. آنها خیال می کنند به زودی کار اسلام تمام است!

آیا بلال را می شناسی؟

همان جوان سیاه پوست که وقتی زیبایی اسلام را دید مسلمان شد. او به پیامبر علاقه زیادی دارد.

آفتاب بر ریگ ها تابیده است و آن را داغ داغ کرده است. پیراهن بلال را از بدنش بیرون می کنند و او را روی ریگ های داغ قرار داده و سنگ داغ و بزرگی را روی سینه اش می گذارند.

-- ای بلال! بگو که لات و عزی، دختران خدا هستند. بگو که آنها را دوست داری.

-- آخدا! آخدا! خدا یکی است، او شریکی ندارد. من فقط به خدای یگانه ایمان دارم.

-- آن قدر تو را می سوزانیم تا از عقیده ات دست برداری. تو باید به آنچه ما می گوئیم اعتقاد داشته باشی. تو فقط یک جمله بگو که این بت ها، شریک خدا هستند. آن وقت تو را رها می کنیم.

ص: ۹۱

۱- ۱۰۰. فأمرًا رسول الله صلى الله عليه وآله فممنعه الله بعمه أبي طالب... وأمّا سائرهم فأخذهم المشركون فألبسوهم أدرع الحديد وصهروههم في الشمس: مسند أحمد ج ۱ ص ۴۰۴، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۳، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۲۸۴، السنن الكبرى ج ۸ ص ۲۰۹، فتح الباری ج ۷ ص ۱۲۶، المصنّف لابن أبي شيبه ج ۷ ص ۵۳۷، صحيح ابن حبان ج ۱۵ ص ۵۵۸، الاستيعاب ج ۱ ص ۱۷۹، الدرر لابن عبد البرّ ص ۴۱، تخریج الأحادیث والآثار ج ۲ ص ۲۴۶، کنز العمّال ج ۱۳ ص ۳۰۸، الدرّ المنثور ج ۵ ص ۱۴۱، فتح القدير ج ۴ ص ۱۹۵، تاریخ مدینه دمشق ج ۱۰ ص ۴۲۹، تهذیب الکمال ج ۲۱ ص ۲۲۱، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۱ ص ۲۱۷، البدايه والنهائيه ج ۳ ص ۳۹، السيره النبويه لابن کثیر ج ۱ ص ۴۳۶؛ إن كانوا ليضربون أحدهم ويجمعونه ويعطشونه حتّى ما يقدر أن يستوى جالساً من شدّه الضرّ الذي به: السنن الكبرى ج ۸ ص ۲۰۹، فتح الباری ج

٧ ص ١٢٦، أسد الغابه ج ٤ ص ٤٤، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٤٩٥، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٥٧.

-- أَحَدًا! أَحَدًا! خدای یکی است، او شریکی ندارد. (۱)

بلال زیر همه شکنجه ها طاقت می آورد، باید او را شکنجه روحی داد. باید او را ذلیل و خوار نمود.

ریسمانی را بر گردن بلال بیندازید و او را در شهر بگردانید! این سزای کسی است که دیگر، دختران خدا را دوست ندارد! (۲)

* * *

نگاه کن! یاسر و سمیه را از خانه بیرون آورده اند، همه مردم جمع شده اند، یکی سنگ می زند و دیگری ناسزا می گوید.

ابوجهل فریاد می زند: این سزای کسانی است که پیرو محمد شده اند! جرم این زن و شوهر این است که بت ها را قبول ندارند. در این شهر همه باید مثل ما فکر کنند. هیچ کس حق ندارد به گونه دیگری فکر کند.

آفتاب سوزان مکه می تابد، یاسر و سمیه را در آفتاب می خوابانند و سنگ ها را بر روی سینه آنها قرار می دهند. لب های آنها از تشنگی خشک شده است. کسی به آنها آب نمی دهد.

ابوجهل فریاد می زند:

-- بگوئید که بت ها را قبول دارید.

-- لا إله إلا الله؛ خدایی جز الله نیست.

-- مگر با شما نیستم؟ دست از عقیده خود بردارید.

-- لا إله إلا الله.

-- به محمد ناسزا بگوئید و گرنه کشته می شوید!

-- محمد رسول الله.

فرشتگان همه در تعجب از استقامت این دو نفرند. همه نگاه می کنند، سمیه

ص: ۹۲

۱- ۱۰۱. كان يعذب بلالا- بمكة عذاباً شديداً لأجل إسلامه، وكان يخرجهُ إلى الرَّمضاء إذا حميت فيضجعه على ظهره، ثم يأخذ الصخرة العظيمة فيضعها على صدره ويقول: لا تزال هكذا حتى تفارق دين محمد، فيقول: أحد أحد: عمده القارئ ج ۱۲ ص ۱۲۹ وراجع شرح نهج البلاغه ج ۱۴ ص ۱۳۸، سير أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۵۲، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۱۵۳؛ وكان أمية بن خلف يخرجهُ إذا حميت الظهره فيطرحه على ظهره في بطحاء مكة، ثم يأمر بالصخرة العظيمة فتوضع على صدره، ثم يقول له: لا

والله لا- تزال هكذا حتى تموت، أو تكفر بمحمد ص وتبعد اللآمت والعزى، فيقول: أحد أحد: البدايه والنهايه ج ٣ ص ٧٤،
الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٦٦، أعيان الشيعة ج ٣ ص ٦٠٥، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ٢١٠، السيره النبويه لابن كثير ج
١ ص ٤٩٢، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٥٧، السيره الحلييه ج ١ ص ٤٧٩.
٢- ١٠٢. . فأعطوه [بلال] الولدان، وأخذوا يطوفون به شعاب مكّه وهو يقول: أحد أحد: مسند أحمد ج ١ ص ٤٠٤، سنن ابن
ماجه ج ١ ص ٥٣، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٢٨٤، السنن الكبرى للبيهقى ج ٨ ص ٢٠٩، المصنّف لابن أبى شيه ج ٧ ص
٥٣٧، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٥٥٩، الاستيعاب ج ١ ص ١٧٩، تخريج الأحاديث والآثار ج ٢ ص ٢٤٦، كنز العمال ج ١٣ ص
٣٠٨، الدرّ المنثور ج ٥ ص ١٤١، فتح القدير ج ٤ ص ١٩٥، معرفه الثقات ج ٢ ص ٣٤٩، تهذيب الكمال ج ٢١ ص ٢٢١.

لبخند می زند، ما خون می دهیم؛ اما دست از اعتقاد خود بر نمی داریم.

ابوجهل عصبانی می شود، شمشیر خود را برمی دارد و آن را به سمت قلب آسمانی سمیه نشانه می گیرد.

خون فواره می زند، این خون اولین شهید اسلام است که زمین را سرخ می کند.

بعد از مدتی، یاسر هم به سوی بهشت پر می کشد. (۱)

خبر شهادت یاسر و سمیه به پیامبر می رسد، اشک در چشمان او حلقه می زند. به راستی جرم آنان چه بود که این چنین مظلومانه در خون خود غلطیدند؟

امروز که یکتاپرستی و حق پرستی در این سرزمین جرم است، باید هجرت کرد و از اینجا رفت.

وقتی سیاهی ها، شهر تو را تسخیر کرده اند، هجرت کن، از علاقه های خود دست بکش و به سوی نور و دانایی هجرت کن. زمین خدا خیلی بزرگ است، سفر به جایی کن که بتوانی حرفت را بزنی و با اعتقاد و باور خودت زندگی کنی.

این پیامبر است که به یاران خود دستور هجرت به حبشه را می دهد. او از جعفر - برادر علی (علیه السلام) - می خواهد تا همراه مسلمانان باشد و رهبری آنها را به عهده بگیرد. (۲)

-- ایام حج نزدیک است و این بهترین فرصت برای محمد است و بزرگ ترین تهدید برای ما! ما باید فکری بکنیم.

ص: ۹۳

۱- ۱۰۳. اول شهید استشهد فی الإسلام سمیه أم عمّار، طعنها أبو جهل فی قلبها بحربه فقتلها: الاستیعاب ج ۴ ص ۱۸۶۴، الطبقات الکبری ج ۸ ص ۲۶۴، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۷۶؛ کانت بنو مخزوم یخرجون بعمار بن یاسر وأبیه وأمه، وکانوا أهل بیت إسلام، إذا حمیت الظهیره یعدّونهم برمضاء مکّه: البدایه والنهایه ج ۳ ص ۷۶، السیره النبویه لابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۴۹۴.

۲- ۱۰۴. ثم خرج جعفر بن أبی طالب وتتابع المسلمون إليها، وكان جمیع من هاجر من المسلمین إلى الحبشه اثنین وثمانین رجلاً سوی النساء والصبیان، فلما علمت قریش بذلك وجههوا عمرو بن العاص وصاحبه عماره بن الولید بالهدایا إلى النجاشی وإلى بطارقتة، لیردوهم إلیهم...: تفسیر مجمع البیان ج ۳ ص ۴۰۰، تفسیر الثعلبی ج ۴ ص ۹۸، تفسیر البغوی ج ۲ ص ۵۷، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۴۱۲.

-- محمد برای مردم قرآن می خواند. نمی دانم چرا همه با شنیدن قرآن شیفته آن می شوند.

-- راست می گویی. خود ما هم در تاریکی شب، نزدیک خانه محمد می رویم و قرآن می شنویم.

-- مگر قرار نبود این راز را هرگز بر زبان نیاوری؟ اگر مردم بفهمند که ما شب ها قرآن گوش می کنیم، دیگر آبرویی برای ما نمی ماند.

-- ببخشید. حالا باید چه کنیم؟

-- اگر ما کاری کنیم که مردم سخن محمد را نشنوند، مشکلی نخواهیم داشت. بهترین سیاست این است که مردم را در بی خبری بگذاریم.

-- آری، مردم فقط باید آن چیزی را بشنوند که ما می خواهیم.

-- باید پنبه های زیادی خریداری کنیم.

-- پنبه برای چه؟

-- ما پنبه های تمیز و درجه یک خریداری می کنیم و کنار کعبه می ایستیم و وقتی مردم می خواهند طواف بکنند به آنها این پنبه ها را می دهیم تا در گوش های خودشان بگذارند. آن وقت دیگر آنها صدای محمد را نمی شنوند.

آنها خیال می کنند که با این کار می توانند حقیقت را مخفی نمایند. آیا می توان حقیقت را مخفی نمود؟

نگاه کن! چند نفر کنار کعبه ایستاده اند و پنبه های سفیدی در دست دارند و می گویند:

ای مردم! به هوش باشید! در شهر ما، دیوانه ای پیدا شده است که خیال می کند فرشتگان بر او نازل می شوند!

ص: ۹۴

حواس خودتان را جمع کنید! شما نباید به سخنان او گوش کنید!

این پنبه ها را بگیرید و در گوش خود قرار دهید.

آگاه باشید، سخن او شما را سحر می کند، مواظب جوانان خود باشید، مبدا سخنان این یاوه گو را بشنوند!

اگر به سخنان محمد گوش کنید به دین پدران خود کافر خواهید شد و دختران خدا بر شما غضب خواهند کرد. بترسید از روزی که گرفتار خشم دختران خدا بشوید!

* * *

تو جوان هستی و برای طواف کعبه آمده ای. مثل بقیه مردم قدری پنبه می گیری و در گوش خود می گذاری و مشغول طواف می شوی.

سپس به خانه یکی از دوستانت می روی. شب فرا می رسد، تو با خود می گویی: «چرا به حرف رهبران مکه گوش کردم و پنبه در گوش خود قرار دادم؟ چرا سخن محمد را نشنیدم؟ چرا باید هر چه را که بزرگان می گویند، قبول کنم؟».

تو می فهمی که فریب خورده ای. آنها تو را فریب داده اند!

معلوم می شود آنها بر حق نیستند که در خانه خدا به تو پنبه می دهند تا در گوش خود بگذاری!

آنها با این کار خود آزادی تو را به یغما برده اند!

اکنون تصمیم می گیری تا مخفیانه نزد محمد (صلی الله علیه و آله) بروی و سخن او را بشنوی و سپس سخن او را با عقل خود بسنجی.

آفرین بر تو!

هرگز قبل از شنیدن سخن دیگران در مورد آن قضاوت نکن!

ص: ۹۵

صبح زود به سوی خانه خدیجه می روی. شنیده ای که محمد(صلی الله علیه و آله) آنجاست. در خانه را می زنی و وارد خانه می شوی.

نمی دانی چه می شود که در این خانه آرامش عجیبی را تجربه می کنی. در و دیوار این خانه با تو سخن می گوید.

اینجا خانه خدیجه است، محمد(صلی الله علیه و آله) هم در این خانه آرامشی زیبا دارد.

محمد(صلی الله علیه و آله) با تو سخن می گوید و این سول مهم را از تو می پرسد: چرا بت هایی را که با دست خود ساخته اید می پرستید؟

تو گذر زمان را نمی فهمی، مجذوب سخنان محمد(صلی الله علیه و آله) شده ای و سرانجام مسلمان می شوی.

وقت خداحافظی فرا می رسد و تو رو به پیامبر می کنی و می گویی: من در قبیله خود نفوذ زیادی دارم. من دین اسلام را در آنجا تبلیغ خواهم کرد!

و تو می روی تا هشتاد مسلمان تربیت کنی!

خبر مسلمان شدن تو به گوش رهبران مکه می رسد، آنها پی می برند که سیاست پنبه هم دیگر فایده ندارد!

این سیاست، نتیجه عکس داشت. تو خودت را می شناسی، اگر آنها به تو پنبه نمی دادند، هرگز به این موضوع این قدر حساس نمی شدی!

اصلاً همین پنبه باعث شد که تو مسلمان شوی!

اگر من جای تو بودم این پنبه را برای همیشه نگه می داشتم!^(۱)

ص: ۹۶

۱- ۱۰۵. قال: كان الطفيل بن عمرو الدوسي رجلاً شريفاً شاعراً كثيراً الضيافة، فقدم مكة ورسول الله صلى الله عليه وآله بها، فمشى إليه رجال من قريش فقالوا: يا طفيل، إنك قدمت بلادنا وهذا الرجل الذي بين أظهرنا قد أعضل بنا... فلا تكلمه ولا تسمع منه. قال الطفيل: فوالله ما زالوا بي حتى أجمعت أن أسمع منه شيئاً ولا أكلمه، فغدوت إلى المسجد وقد حشوت أذني كرسفاً - يعني قطناً - فرقاً من أن يبلغني شيء من قوله، حتى كان يقال لي: ذو القظتين. قال: فغدوت يوماً إلى المسجد، فإذا رسول الله صلى الله عليه وآله قائم يصلي عند الكعبة، فقمتم قريباً منه.....: الطبقات الكبرى ج ۴ ص ۲۳۸، تاريخ مدينة دمشق ج ۲۵ ص ۱۱، أسد الغابه ج ۳ ص ۵۴، البدايه والنهائيه ج ۳ ص ۱۲۳، إمتاع الأسماع ج ۴ ص ۳۵۸، السيره النبويه لابن هشام ج

١ ص ٢٥٧، عيون الأثر ج ١ ص ١٨٥، السيره النبويه ج ٢ ص ٧٣، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤١٧.

حماسه ای که تو آن را آفریدی!

-- تا دختران خدا بر ما غضب نکرده اند جلوی این دیوانه را بگیرید!

-- تا چه وقت می خواهید دست روی دست بگذارید و به محمد فرصت بدهید؟

-- همه شکنجه ها و کشتارها نتیجه عکس داد و باعث شد تا گروهی از جوانان به محمد پیوندند.

-- باید هر چه سریع تر محمد را به قتل برسانیم. این تنها راه ماست.

-- تا زمانی که ابوطالب هست نمی توانیم محمد را به قتل برسانیم. باید فکر دیگری بکنیم.

این سخنان بزرگان مکه است که دور هم جمع شده اند و به فکر چاره هستند.

ساعتی می گذرد. آنها به این نتیجه می رسند: باید خاندان بنی هاشم را زیر فشار گرسنگی قرار بدهیم تا خود آنها، محمد را تحویل بدهند؛ به همین دلیل، از امروز هر گونه خرید و فروش با آنها جرم بوده و مجازات سنگین دارد.

یکی از میان جمعیت می گوید: ما باید هم پیمان شویم که هر کس به محمد دسترسی پیدا کرد، او را به قتل برساند.

همه با این نظر هم موافقت می کنند. قلم و کاغذی می آورند و مصوبات

جلسه امروز را می نویسند. سپس همه، آن را مهر کرده و آن را در کعبه قرار می دهند.

آری، از این لحظه به بعد، قتل پیامبر جنبه قانونی پیدا می کند و همه برای اجرای این قانون با یکدیگر هم پیمان شده اند.

اکنون گروهی مأمور می شوند تا کنار دروازه شهر مکه مستقر شوند و به همه تاجران خبر دهند که خرید و فروش با مسلمانان جرم است. دیگر هیچ تاجری حق ندارد با مسلمانان تجارت کند.

اکنون همه به فکر قتل پیامبر هستند، آنها می خواهند در اولین فرصت زمین را به خون او رنگین کنند. (۱)

پیامبر در خانه ابوطالب است، عده ای از مسلمانان هم اینجا هستند. ابوطالب به فکر دفاع از پیامبر است. او به خوبی می داند که الان اسلام سخت ترین مرحله را پیش رو دارد.

وقتی همه بزرگان مکه با هم، پیمان بسته اند، دیگر به این سادگی ها نمی توان این پیمان را شکست. عرب سرش را می دهد ولی زیر قول خودش نمی زند!!

ابوطالب می داند که این بار بزرگان مکه با تمام توان به جنگ با پیامبر آمده اند و آنها می خواهند هر طور شده پیامبر را به قتل برسانند.

امروز ابوطالب به عهد و پیمانی که با پدرش عبدالمطلب بسته است، عمل می کند.

درست است که دشمنان با تمام نیرو به میدان آمده اند؛ اما ابوطالب نیز به مقابله آنها آمده است.

آیا آن کوه بلند را در شرق کعبه می بینی؟ کنار آن کوه، شعب ابوطالب است.

شعب به شکاف بین دو کوه گفته می شود. ابوطالب دستور داه تا یاران پیامبر

ص: ۹۸

۱ - ۱۰۶. . فاجتمعت قریش علی أن یکتبوا بینهم و بین بنی هاشم صحیفه، یتعاقدون فیها ألاّ یناکحوهم ولا یبایعونهم ولا یجالسوهم، فکتبوا وعلّقوها فی جوف الکعبه تأکیداً علی أنفسهم: شرح نهج البلاغه ج ۱۴ ص ۵۸؛ وأرادت قریش قتل رسول الله صلی الله علیه و آله، وان یرتک أبو طالب بینهم و بینهم، فلم یفعل، فکتبوا صحیفه علی أن یقاطعوا بنی هاشم و بنی المطلب و من أسلم معه، ولا یناکحوهم ولا یبایعونهم...: أسد الغابه ج ۱ ص ۱۹؛ جعل الإسلام یفشو فی القبائل... اجتمعت قریش فائتمرت بینها أن یکتبوا بینهم کتاباً یتعاقدون فیہ...: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۷۴؛ وکتبوا مکرهم أن لا یقبلوا من بنی هاشم أبداً صلحاً ولا تأخذهم بهم رأفه حتّی یسلّموه للقتل: النزاع والتخاصم للمقریزی ص ۷۶، وراجع: روضه الواعظین ص ۵۳، الخرائج

والجرائح ج ١ ص ١٤٢، مناقب آل أبيطالب ج ١ ص ٥٧، عمده الطالب ص ٢١، حليه الأبرار ج ١ ص ٧٢، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٢٠، الدرر لابن عبد البرّ ص ٥٢، أسد الغابه ج ١ ص ١٩، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٧٤، الكامل فى التاريخ ج ٣ ص ٨٧، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٢٣١، البدايه والنهايه ج ٣ ص ١٠٥، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٩، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ٢٥١، عيون الأثر ج ١ ص ١٦٥، السيره النبويه لابن كثير ج ٢ ص ٤٤.

به آنجا منتقل شوند.

حتماً می خواهی بدانی چرا ابوطالب چنین تصمیمی گرفته است؟

بت پرستان تصمیم دارند تا محمد (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند، تعداد نیروهای آنها خیلی زیاد است ولی تعداد مسلمانان بسیار کم!

ممکن است بت پرستان از چهار سمت به خانه پیامبر هجوم بیاورند و در این صورت مسلمانان نمی توانند به خوبی از محمد (صلی الله علیه و آله) دفاع کنند. ولی وقتی که پیامبر در شُعب باشد، سه طرف او را کوه فرا گرفته و بت پرستان فقط می توانند از روبرو حمله کنند. (۱)

شُعب در واقع یک سنگر طبیعی است که دشمن نمی تواند از چپ و راست و پشت سر حمله کند.

مسلمانان به شُعب منتقل شده اند. هوای شُعب در تابستان خیلی گرم است! گرما بیداد می کند؛ اما برای دفاع از پیامبر باید همه سختی ها را تحمل کرد.

نگاه کن! خدیجه هم که تا امروز در خانه مجلّل خود زندگی می کرد به شُعب آمده است، به راستی که او چه همسر فداکاری است!

اکنون پیامبر و یاران او در شُعب هستند. همه به صورت منظم کنار ورودی شُعب نگهبانی می دهند.

هر کس ساعتی از شبانه روز را نگهبانی می دهد، نگهبانان شُعب با شمشیرهای برهنه هر رفت و آمدی را کنترل می کنند تا مبادا خطری پیامبر را تهدید کند.

ابوطالب همه امور را در شُعب مدیریت می کند، او همه سختی ها را برای دفاع از پیامبر به جان خریده است. (۲)

بت پرستان منتظر هستند تا ذخیره غذایی مسلمانان تمام شود. آنها با خود

ص: ۹۹

۱- ۱۰۷. . کان أبو طالب يخاف أن يغتالوا رسول الله صلى الله عليه و آله ليلاً أو سراً: بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱۹، سیره ابن إسحاق ج ۲ ص ۱۴۱، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱۹.

۲- ۱۰۸. . فلما بلغ ذلك أبا طالب جمع بني هاشم ودخلوا الشعب، وكانوا أربعين رجلاً، فحلف لهم أبو طالب بالكعبة والحرم والركن والمقام، إن شاکت محمداً شوكة لأثبنّ عليكم يا بني هاشم. وحصن الشعب، وكان يحرسه بالليل والنهار، فإذا جاء الليل

يقوم بالسيف عليه، ورسول الله صلى الله عليه وآله مضطجع، ثم يقيمه ويضعه في موضع آخر، فلا يزال الليل كله هكذا، ويوكل ولده وولد أخيه به يحرسونه بالنهار، فأصابهم الجهد: أعلام الوري ج ١ ص ١٢٥، قصص الأنبياء ص ٣٢٥، حليه الأبرار ج ١ ص ٨٢.

می گویند: به زودی گرسنگی به سراغ مسلمانان می آید و آنها برای نجات از مرگ، محمد را تحویل ما خواهند داد. وقتی صدای گرسنگی بچه های کوچک بلند شود، آن وقت روز مرگ محمد فرا خواهد رسید.

مدتی باید صبر کرد...

رهبران مکه خیال می کنند که همین روزها ذخیره غذایی یاران پیامبر تمام می شود زیرا هیچ تاجری نمی تواند با آنان خرید و فروش کند. (۱)

به زودی مسلمانان برای نجات از مرگ خود و بچه هایشان، پیامبر را تحویل خواهند داد و آن وقت آنها پیامبر را اعدام خواهند کرد.

آری، بعد از این دیگر هیچ کس جرأت نخواهد کرد بت پرستی را خرافه بخواند!

چند روز می گذرد و هیچ خبری از مسلمانان نمی شود، آنها در شعب ابوطالب به زندگی خود ادامه می دهند.

رهبران مکه خیلی تعجب کرده اند. نمی دانند چه شده است. آنها از خود سؤل می کنند: چرا نقشه آنها با شکست روبرو شده است؟

بت پرستان تو را خوب نشناخته اند، ای خدیجه!

آنها نمی دانند که امروز تو با تمام هستی خود به میدان مبارزه آمده ای.

چه کسی می داند که تو از سال ها پیش به فکر امروز بودی. هنوز هیچ خبری از اسلام نبود که تو در انتظار ظهور آخرین پیامبر بودی.

در آن روز به تجارت پرداختی و ثروت زیادی جمع کردی، سکه های طلای تو از همه بیشتر شد. آن روز برای امروز سرمایه می اندوختی!

امروز همه سکه های طلای خود را به میدان آورده ای!

ص: ۱۰۰

رهبران مکه مسلمانان را در محاصره اقتصادی قرار داده اند تا بتوانند به پیامبر دسترسی پیدا کنند؛ اما آنها تو را فراموش کرده بودند. (۱)

تو فرمانده این جنگ اقتصادی هستی و پیروز این میدان!

تو خدیجه ای!

بت پرستان چند نگهبان را استخدام کرده اند تا مواظب باشند هیچ بار شتری به شُعب ابوطالب نرود. نگهبانان به صورت منظم عوض می شوند، هر کدام از آنها هشت ساعت در روز نگهبانی می دهد. هوا ابری است و همه جا تاریک!

دو نگهبان با شمشیر در آنجا ایستاده اند. صدایی به گوش می رسد. یک سیاهی به این سو می آید:

-- کیستی؟

-- غریبه نیستم. من یکی از جوانان این شهر هستم.

-- اینجا چه می خواهی؟

-- من یک سولی از شما دارم.

-- چه سولی؟

-- شما ماهی چقدر حقوق می گیرید؟

-- بزرگان قریش به ما در یک ماه یک سکه طلا می دهند.

-- شما امشب می توانید صد سکه طلا کاسبی کنید. حقوق هشت سال نگهبانی را همین امشب بگیرید.

-- چگونه؟

-- فقط یک لحظه چشمان خود را ببندید. می فهمید چه می گویم.

-- یعنی ما یک لحظه چیزی نبینیم.

-- آری، فقط یک لحظه.

١- ١١٠. فأقام ومعه جمع بني هاشم وبني المطلب في الشعب ثلاث سنين... وأنفقت خديجه بنت خويلد مالها: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٣١؛ وأنفقت مالها في سبيل الله وعلى رسوله صلى الله عليه و آله: شرح الأخبار ج ٣ ص ٢٢؛ وكانت قريش إذا رحلت غيرها في الرحلتين - يعنى رحله الشتاء والصيف - كانت طائفه من العير لخديجه، وكانت أكثر قريش مالاً، وكان صلى الله عليه وآله ينفق منه ما شاء: الأمالى للطوسى ص ٤٦٨؛ قال رسول الله: والله ما أبدلنى الله خيراً منها [من خديجه]، آمنت بى إذ كفر الناس، وصدقتنى إذ كذبتنى الناس، وواستنى فى مالها إذ حرمنى الناس: مسند أحمد ج ٦ ص ١١٨، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٢٤، فتح البارى ج ٧ ص ١٠٣، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٢٤، كنز العمال ج ١٢ ص ١٣٢، فيض القدير ج ٤ ص ١٦٤، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٢٤٨، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٨، الإصابه ج ٨ ص ١٠٣، الوافى بالوفيات ج ١٣ ص ١٨٢، أعيان الشيعة ج ٦ ص ٣١٢، سبل الهدى والرشاد ج ٩ ص ٣٨٦، ج ١١ ص ١٥٨، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٠١، ينابيع المودّه ج ٢ ص ٥١، ٣٣٠؛ والله لقد آمنت بى حين كفر بى الناس، وآوتنى حين طردنى الناس، وأعطتنى مالها فأنفقته فى سبيل الله: تاريخ بغداد ج ١٢ ص ١٣٥، كنز العمّال ج ١٢ ص ١٣٢؛ وكانت خديجه لها مال كثير، فأنفقته على رسول الله صلى الله عليه وآله فى الشعب: أعلام الورى ج ١ ص ١٢٥، قصص الأنبياء ص ٣٢٥، بحار الأنوار ج ١٩ ص ١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٣٥.

سیاهی نزدیک تر می شود و در تاریکی شب روی دست هر کدام از آنها یک کیسه کوچک می گذارد و می گوید:

-- در هر کدام از این کیسه ها صد سکه طلا است.

-- فقط هر کاری می خواهی بکنی، سریع باش!

در تاریکی شب، آن سیاهی به سرعت دور می شود و بعد از لحظاتی، شتری با بار گندم و خرما نزدیک می شود.

آن دو نگهبان چشم های خود را می بندند و شتر عبور می کند...

-- آن جوان را می بینی، تا دیروز آه نداشت که با ناله سودا کند، حالا چه زندگی خوبی برای خود درست کرده است!

-- شنیده ام گران ترین اسب عربی را هم برای خود خریده است و قرار است به خواستگاری بهترین دختر مکه برود.

-- نمی دانم او این همه پول را از کجا به دست آورده است، نکند او گنجی پیدا کرده است؟

این روزها این سخنان در شهر مکه زیاد شنیده می شود. مردم می بینند که گروهی به صورت ناگهانی به پول زیادی رسیده اند. هیچ کس نمی داند که آنها این پول را از کجا آورده اند.

حتماً به یاد داری که رهبران مکه، خرید و فروش با مسلمانان را ممنوع کرده اند و دیگر هیچ تاجری حق ندارد با مسلمانان معامله ای بکند.

این گروه نزد تاجران می روند و گندم و خرما و غیره را از آنها خریداری می کنند.

آنها بار خرما و گندم می خرنند و به صورت قاچاق به خدیجه می فروشند. آنها بازار سیاه درست کرده اند و هر بار آذوغه را به صد برابر قیمت آن، به

خدیجه می فروشند!

چه کاسبی از این بهتر می توان پیدا کرد؟

البته این کار بسیار خطرناکی است. قاچاق گندم و خرما به شَعْب مجازات سختی دارد؛ اما وسوسه پول، آنها را رها نمی کند. ره صد ساله را می توان در یک شب رفت!

آری، این همان جنگ اقتصادی است که خدیجه فرمانده آن است، او با همه ثروت خود به میدان مبارزه آمده است.

خدیجه می داند که جوانان مکه همه بت پرستند و دشمن اسلام؛ امّا وقتی بوی پول به مشامشان برسد خیلی از مسائل را فراموش می کنند.

تا ثروت خدیجه هست هیچ کس گرسنگی نخواهد کشید و گریه هیچ کودکی بلند نخواهد شد.

آری، تاریخ فراموش نخواهد کرد که اگر ثروت خدیجه نبود از اسلام هیچ خبری نبود.

اسلام که بهترین دین خداست، مدیون خدیجه است.

نگاه کنید!

خدیجه مرا ببینید!

ببینید که او چگونه دین مرا یاری می کند!

من خدای زمین و آسمان ها هستم و به خدیجه مباحثات می کنم. (۱)

ای جبرئیل!

برخیز و شتاب کن!

نزد محمّد برو و به او بگو که من خدیجه را دوست دارم.

سلام مرا به خدیجه برسان. (۲)

ص: ۱۰۳

١-١١١. يا خديجه، لا- تظني أن انقطاعي عنك هجره ولا- قلى، ولكن ربي عز وجل أمرني بذلك لينفذ أمره، فلا تظني يا خديجه إلا خيراً، فإن الله عز وجل لياهي بك كرام ملائكته كل يوم مراراً: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٧٨، الدرّ النظيم ص ٤٥٢.

٢-١١٢. أتى جبرئيل النبيّ وعنده خديجه فقال: إن الله يقرئ خديجه السلام، فقالت: إن الله هو السلام وعليك السلام ورحمه الله وبركاته: روضه الواعظين ص ٢٦٩، فضائل الصحابه للنسائي ص ٧٥، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٨٦، السنن الكبرى ج ٥ ص ٩٤، المعجم الكبير ج ٢٣ ص ١٥، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٢١، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٢٤٩، ينابيع المودّه ج ٢ ص ٤٧؛ نزل جبرئيل على رسول الله صلى الله عليه وآله بما أرسل به، وجلس يحدث رسول الله صلى الله عليه وآله، إذ مرّت خديجه بنت خويلد، فقال جبرئيل: من هذه يا محمّد؟ قال: هذه صديقه أمتي، قال جبرئيل: معي إليها رساله من الربّ تبارك وتعالى، يقرئها السلام ويبشّرها ببيت في الجنّه من قصبٍ بعيد من اللهب، لا نصب فيه ولا صخب، قالت: الله السلام ومنه السلام، والسلام عليكما ورحمه الله وبركاته على رسول الله صلى الله عليه وآله...: تاريخ مدينه دمشق ج ٧٠ ص ١١٧، البدايه والنهايه ج ٢ ص ٧٤، قصص الأنبياء ج ٢ ص ٣٨٢؛ أتى جبرئيل النبي صلى الله عليه وآله فقال: هذه خديجه قد أتتك معها إناء مغطّى فيه إدام أو طعام أو شراب، فإذا هي أتتك فاقرأ عليها السلام من ربّها ومنى السلام، وبشّرها ببيت في الجنّه من قصبٍ لا صخب فيه ولا نصب: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣٠، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٧.

من خدیجه را می شناختم و برای همین بود که او را مادر همه خوبی ها نمودم.

خدیجه، مادر فاطمه است، فاطمه گل سرسبد هستی من است...

سه سال است که مسلمانان در محاصره هستند. رهبران مکه باور نمی کردند که این نقشه هم بی نتیجه بماند.

اکنون همه آنها منتظر هستند تا ثروت خدیجه تمام شود.

آنها با خود می گویند که ثروت خدیجه هر قدر زیاد هم باشد، سرانجام تمام می شود؛ آن وقت است که در شَعْب ابوطالب گرسنگی بیداد خواهد کرد و مسلمانان مجبور خواهند شد محمّد را تسلیم کنند.

خدیجه همه ثروت خود را در راه اسلام خرج کرد. دیگر از ثروت او چیز زیادی باقی نمانده است.

امشب، این آخرین بار شتری است که وارد شَعْب می شود، دیگر برای خدیجه هیچ پولی نمانده است.

مدّتی می گذرد... صدای گریه کودکان گرسنه به آسمان می رود، وضعیّت شَعْب بحرانی می شود. (۱)

خدایا! خودت کمک کن!

خدیجه به یکی از اقوام خود پیام می فرستد و از او می خواهد تا مقداری خرما و گندم برای مسلمانان بفرستد و او با زحمت زیاد این کار را می کند.

غذا جیره بندی می شود، بیشتر به کودکان رسیدگی می شود. (۲)

خدیجه گرسنگی را تحمّل می کند و سهم خود را به دیگران می دهد. فاطمه که اکنون چند سال دارد ایثار و فداکاری را از مادر می آموزد.

ص: ۱۰۴

۱- ۱۱۳. . یصبح قریش فیسمعوا من اللیل أصوات صبیان بنی هاشم الذین فی الشعب يتضاغون من الجوع، فإذا أصبحوا جلسوا عند الکعبه فیسأل بعضهم بعضاً، فيقول الرجل لصاحبه: کیف بات أهلك البارحه؟ فيقول: بخیر، فيقول: لكنّ إخوانکم هواء الذین فی الشعب بات صبیانهم يتضاغون من الجوع: سیره ابن إسحاق ج ۲ ص ۱۴۱، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱۹.

۲- ۱۱۴. . وقد کان أبو جهل بن هشام لقی حکیم بن حزام بن أسد بن عبد العزى معه غلام يحمل قمحاً يريد به عمته خدیجه

بنت خويلد وهى عند رسول الله محاصره فى الشعب، فتعلق به...: شرح نهج البلاغه ج ١٤ ص ٥٩، تاريخ مدينه دمشق ج ١٥ ص ١٠٤، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٧٤، تاريخ الإسلام ج ١ ص ٢٢٣، البدايه والنهائيه ج ٣ ص ١٠٩، سيره ابن إسحاق ج ٢ ص ١٤٢، عيون الأثر ج ١ ص ١٦٧، السيره النبويه لابن كثير ج ٢ ص ٥٠، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٧٨، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٣٤.

او می بیند که مادر غذای خود را به دیگران می دهد و خود گرسنه می ماند.

من خیلی نگران حال خدیجه هستم. او روز به روز ضعیف تر می شود، نکند او بیمار بشود، آخر یک بدن چقدر طاقت دارد گرسنگی را تحمّل کند؟ ولی خدیجه نمی تواند ببیند که بچه ها و کودکان در گرسنگی باشند، او غذای خود را به آنها می دهد و نمی گذارد هیچ کس از این ماجرا با خبر شود.

روزهای سختی است. رهبران مکه خیلی خوشحال هستند، آنها پیش بینی می کنند که به زودی کار مسلمانان تمام است و آنها مجبور خواهند شد محمد را تحویل دهند. اگر آنها این کار را نکنند همه آنها از گرسنگی خواهند مرد.

به راستی سرنوشت مسلمانان چه خواهد شد؟

وعده خدا نزدیک است.

درست است که مسلمانان سختی های زیادی کشیدند ولی آنها دست از یاری حق برنداشتند.

آنها ثابت کردند که اسلام را برای نان و پول نمی خواهند. آنها برای اسلام از نان و پول گذشتند و گرسنگی کشیدند.

خدا خودش وعده داده است که اهل ایمان را یاری کند.

به زودی وعده خدا فرا می رسد...

ص: ۱۰۵

آخرین لبخند آسمان

جبرئیل نزد پیامبر می آید و مژده ای از طرف خدا به پیامبر می دهد. پیامبر نزد عمویش ابوطالب می رود و از او می خواهد که پیامی را به بت پرستان برساند.

ابوطالب نزد آنها می رود. آنها خیال می کنند که او از گرسنگی و شرایط سخت محاصره به تنگ آمده است برای همین به او می گویند:

-- خیلی خوش آمدی! ما منتظرت بودیم و می دانستیم که سرانجام از حمایت محمد دست برمی داری.

-- این چه خیال باطلی است؟ من هرگز از حمایت محمد دست نمی کشم.

-- پس برای چه نزد ما آمدی؟

-- شما پیمان نامه ای را که نوشته و همه مهر کرده اید کجا گذاشته اید؟

-- داخل کعبه.

-- محمد به من گفت که موریانه آن پیمان نامه را خورده است.

-- چه حرف هایی می زنی؟ تا به حال چنین چیزی سابقه نداشته است؟ صدها سال است که پیمان نامه های مهم را در کعبه می گذارند.

-- به داخل کعبه بروید و آن پیمان نامه را بیاورید. اگر سخن محمد دروغ باشد، من او را به شما تحویل می دهم.

-- پیشنهاد خوبی است.

-- اما اگر سخن او درست باشد شما باید به این محاصره پایان بدهید.

-- باشد، قبول است.

رهبران مکه خیلی خوشحال هستند، آنها فکر می کنند که به زودی پیامبر در اختیار آن ها خواهد بود و اصلاً احتمال نمی دهند که سخن ابوطالب درست باشد. (۱)

نگاه کن! همه به سوی کعبه می روند، در کعبه باز می شود. پیمان نامه در داخل پارچه ای قرار گرفته و از سقف آویزان است. یکی آن را پایین می آورد. وقتی پارچه آن را باز می کنند، می بینند که موریانه آن را خورده است. (۲)

آری، مدت هاست که نوشته آنها نابود شده است، نوشته ای که سه سال تمام ظلم ها را قانونی جلوه می داد!

همه سکوت می کنند و با تعجب به یکدیگر نگاه می کنند.

به راستی محمد از کجا خبر داشت؟ ماجرا چیست؟ چرا باید به این ظلم و ستم ادامه داد؟

این ها سولاتی است که بعضی ها از خود می پرسند.

بعد از مدتی، اکنون مسلمانان از شجب ابوطالب خارج می شوند و محاصره اقتصادی تمام می شود. آن تهدید بزرگ، پایان یافته است.

مسلمانان به زندگی خود باز می گردند و می توانند مثل بقیه مردم خرید و فروش کنند. روزها و شبها می گذرند...

خبری در شهر مکه می پیچد، همه مسلمانان ناراحت می شوند: ابوطالب به سختی بیمار شده است.

پیامبر به عیادت عمویش ابوطالب می آید و او را در حال سختی می بیند و

ص: ۱۰۷

۱-۱۱۵. بعث الله علی صحیفتهم القاطعه دابّه الأرض، فلحست جمیع ما فیها من قطیعه و ظلم، و ترکت «باسمک اللهم»، و نزل جبرئیل علی رسول الله صلی الله علیه و آله فأخبره بذلك، فأخبر رسول الله أبا طالب، فقام أبو طالب ولبس ثیابه، ثم مشی حتّی دخل المسجد علی قریش وهم مجتمعون فیهِ، فلما أبصروه قالوا: قد ضجر أبو طالب وجاء الآن لیسلم ابن أخیه، فدنا منهم وسلّم علیهم، فقاموا إلیه وعظّموه وقالوا: قد علمنا یا أبا طالب أنّک أردت مواصلتنا... قال: واللّه ما جئت لهذا، ولكنّ ابن أخی أخبرنی

ولم يكذبني أنّ الله تعالى أخبره أنّه بعث على صحيفتكم القاطعه دابّه الأرض فلحست جميع ما فيها... فابعثوا إلى صحيفتكم، فإن كان حقاً فاتقوا الله وارجعوا عمّا أنتم عليه من الظلم والجور وقطيعه الرحم، وإن كان باطلاً دفعته إليكم، فإن شئتم قتلتموه، وإن شئتم استحيتتموه: سير أعلام النبلاء ج ١ ص ١٢٧، قصص الأنبياء ص ٣٢٦، حليه الأبرار ج ١ ص ٨٥، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٣.

٢-١١٦. أوحى الله عزّ وجلّ إليه أنّه قد بعث أرضه على الصحيفه المكتوبه بين قريش في هجران النبيّ صلى الله عليه وآله وجميع بني هاشم المختومه بأربعين خاتماً: كمال الدين ص ٧٨؛ فمكثوا ثلاث سنين، ثمّ بعث الله عزّ وجلّ الأرضه على الصحيفه فأكلتها: روضه الواعظين ص ٥٣؛ ثمّ إنّ الله برحمته أرسل على صحيفه قريش الأرضه...: السنن الكبرى للبيهقي ج ٦ ص ٣٦٦؛ فقال أبو طالب لكفّار قريش: إنّ ابن أخي أخبرني ولم يكذبني قطّ أنّ الله تعالى قد سلّط على صحيفتكم الأرضه فلحست ما كان فيها من جور وظلم: عمده القارئ ج ٩ ص ٢٣٠، وراجع معرفه السنن والآثار للبيهقي ج ٥ ص ١٧٣، الدرر لابن عبد البر ص ٥٤، الطبقات الكبرى ج ١ ص ٣٠٩، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٩٠، البدايه والنهايه ج ٣ ص ١٠٦، سيره ابن إسحاق ج ٦ ص ١٤٢، عيون الأثر ج ١ ص ١٦٧، السيره النبويه لابن كثير ج ٢ ص ٤٤، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٨١.

برایش دعا می کند.

چند روز می گذرد. به پیامبر خبر می رسد که بیماری ابوطالب شدت یافته است، گویا دیگر امیدی به بهبودی او نیست.

پیامبر با عجله خود را کنار بستر عمو می رساند. همه فرزندان ابوطالب در کنار او جمع شده اند. اشک در چشمان علی (علیه السلام) حلقه زده است، فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب هم آنجاست. پیامبر کنار بستر ابوطالب می نشیند و دست عموی خود را در دست می گیرد.

ابوطالب دیگر نفس های آخر را می کشد، با صدایی ضعیف رو به فرزندان خود می کند و به آنان می گوید: «از شما می خواهم همواره پشتیبان محمد باشید. بدانید هر کس از او پیروی کند سعادت مند می شود.» (۱)

بعد از لحظاتی روح ابوطالب به سوی آسمان پرمی کشد و در بهشت مهمان خدا می گردد.

آیا مسلمانی به وفاداری او خواهد آمد؟ (۲)

هرگز!

مرگ ابوطالب برای پیامبر بسیار دردناک است، اسلام بزرگ ترین حامی خود را از دست داده است.

رهبران مکه از مرگ ابوطالب بسیار خوشحال هستند. آنها دیگر هیچ مانعی برای اذیت و آزار پیامبر نمی بینند!

خدای من! چه می بینم!

آنها به پیامبر سنگ می زنند، وقتی که پیامبر از کنار دیواری عبور می کند، خاکروبه بر سر او می ریزند. آری، روزگار غربت پیامبر شروع شده است!

پیامبر همه این ها را برای خدا تحمل می کند، آری، برای بیداری مردم باید

ص: ۱۰۸

۱- ۱۱۷. و ذکر أنّ أباطالب لما حضرته الوفاه، جمع إليه وجهاء قریش فأوصاهم، وکان من وصیتته:... وإني أوصيكم بمحمد خيراً، فإنّه الأمين في قریش... كونوا له ولاء ولحزبه حماه، والله لا يسلك أحد منكم سبيله إلاّ رشد ولا يأخذ أحد بهداه إلاّ سعد. وفي لفظ آخر: إنّهُ لَمَيّا حضرته الوفاه دعا بني عبد المطلب فقال: لن تزالوا بخيرٍ ما سمعتم من محمّد وما تبعتم أمره، فأطيعوه ترشدوا: السيره الحلبيه ج ۲ ص ۵۰، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۴۲۹، أعيان الشيعه ج ۸ ص ۱۲۵.

۲- ۱۱۸. ولَمَيّا قبض أبو طالب أتى على عليه السلام رسول الله صلى الله عليه و آله فأعلمه بموته، فقال له: امض يا علي فتولّ

غسله وتكفينه وتحنيطه، فإذا رفعتة على سريره فأعلمني. ففعل، فلما رفعه على السرير اعترضه النبي وقال: وصلتك رحم، وجزيت خيراً يا عمّ، فلقد ربّيت وكفّلت صغيراً، ووازرت ونصرت كبيراً. ثم أقبل على الناس وقال: أما والله لأشفعنّ لعمي شفاعه يعجب أهل الثقلين: أعلام الوري ج ١ ص ٢٨٢، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٢٦١، الغدير ج ٧ ص ٣٨٦؛ عن علي عليه السلام: إنّ أبي حين حضره الموت شهدته رسول الله، فأخبرني عنه بشيء خير لي من الدنيا وما فيها: بحار الأنوار ج ٣٥ ص ١١٣؛ كان والله أبو طالب بن عبد مناف مؤمناً مسلماً، يكتم إيمانه مخافه علي بنى بنى هاشم أن تنايذها قريش...: بحار الأنوار ج ٣٥ ص ١١٤، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٢٣١، جامع أحاديث الشيعة ج ١٤ ص ٥٨٣؛ لقد مات أبو طالب في السادس والعشرين من شهر رجب: بحار الأنوار ج ١٩ ص ٢٤.

* * *

وقتی پیامبر به خانه می آید دیگر آن نشاط و شادابی را در چهره همسر خود نمی بیند. رنگ چهره خدیجه زرد شده است؛ گویا او بیمار است.

خدیجه در روزهای پایانی شُعب، سختی های زیادی را تحمل کرده است.

آیا موافقی با هم به عیادت خدیجه برویم؟

-- خدای من! باور نمی کنم! آیا اینجا خانه خدیجه است، نکند ما اشتباه آمده ایم؟

-- نه، اینجا خانه خدیجه است.

-- من که در اینجا چیزی دیگر نمی بینم. پس کجاست آن فرش های ابریشمی و ظرف های نقره ای و... یعنی این خانه، خانه ثروتمندترین بانوی حجاز است!

-- خدیجه همه هستی خود را به پای درخت اسلام ریخت و به زودی اسلام درخت تنومندی خواهد شد. خدیجه باغبان اسلام است.

مدتی می گذرد و بیماری خدیجه شدیدتر می شود، امروز فقط چهل و پنج روز از وفات ابوطالب گذشته است و روز دهم ماه رمضان است. (۲)

همه مسلمانان ناراحت هستند، آنها نگران حالِ مادر خود هستند، زیرا خدیجه «أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ» است. (۳)

أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ یعنی: مادر همه مؤمنان!

پس تو هم می توانی خدیجه را مادر صدا بزنی. او مادر مهربان من و توست...

* * *

آقای من! اکنون که هر نفسم بوی رفتن می دهد از تو چند سؤل دارم:

آیا برای تو همسر خوبی بودم؟

١- ١١٩. فلما مات أبو طالب نالت قريش من رسول الله صلى الله عليه وآله بغيتها، وأصابته بعظيم من الأذى حتى تركته لقي: الأمامي للطوسي ص ٤٦٣، حليه الأبرار ج ١ ص ١٤٠، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٥٨، الغدير ج ٧ ص ٣٧٦؛ لَمَّا مات أبو طالب عرض لرسول الله سفيه من سفهاء قريش فألقى عليه التراب، فرجع إلى بيته، فأتته امرأه من بناته تمسح عن وجهه التراب وتبكي، فجعل يقول: يا بني لا تبكين، فإن الله مانع أبائك. ويقول ما بين ذلك: ما نالت مني قريش شيئاً أكرهه حتى مات أبو طالب: تاريخ مدينه دمشق ج ٦٦ ص ٣٣٨، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ٢٣٥، البدايه والنهائه ج ٣ ص ١٦٤، وراجع كشف الغمّه ج ٢ ص ٢٩، السيره النبويه ج ٢ ص ١٤٦، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤٣٥، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٠، فتح الباري ج ٧ ص ١٤٨، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٨٠، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٩١، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٤٥، الدرّ النظيم ص ٢١٨، عيون الأثر ج ١ ص ١٧١.

٢- ١٢٠. وفي العاشر منه [من شهر رجب] سنه عشر من البعثه، وهى قبل الهجره بثلاث سنين، توفيت أم المؤمنين خديجه: مسار الشيعة للمفيد ص ٢٢، توفيت [خديجه] فى رمضان ودُفنت بالحجون: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ١٨، أسد الغابه ج ٥ ص ٤٣٩، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١١، الإصابه ج ٨ ص ١٠٣، المنتخب من ذيل المذيل ص ٨٦، تاريخ الإسلام ج ١ ص ٢٣٧، كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣٦، الفصول المهمّه ج ١ ص ٦٧٦، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٤٣٤؛ كانت وفاه خديجه وأبى طالب فى عام واحد... وكان موتها فى رمضان: الإصابه ج ٨ ص ١٠٣، ينابيع المودّه ج ٢ ص ٥١؛ توفيت خديجه بنت خويلد فى شهر رمضان قبل الهجره: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ١٨، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٩٤، تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٣٥.

٣- ١٢١. قال الله تبارك وتعالى: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»: الأحزاب: ٦؛ أما عقوق الوالدين فقد أنزل الله عز وجل فى كتابه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» فعقوا رسول الله صلى الله عليه وآله فى ذريته، وعقوا أمهم خديجه فى ذريتها: الخصال ص ٣٦٤، علل الشرائع ج ٢ ص ٤٧٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٥٦٢، مناقب آل أبى طالب ج ٣ ص ٣٧٦، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ٢١١، ج ٧٦ ص ٥، جامع أحاديث الشيعة ص ٣٥٨.

آیا توانستم همان کسی باشم که به تو وعده داده بودم؟

تمام ثروتم را به پایت ریختم، تمام عمر کنیز تو بودم، نگاه کن! از آن همه ثروت جز این پوستین چیزی برایم نمانده است.

آقای من! آیا همانی بودم که دوست داشتی؟

آن روز خواهرم را فرستادم تا تو را از عشق من آگاه کند، شیفته تو شده بودم. من تو را انتخاب کردم. همه زنان مگه مرا سرزنش کردند. آنها می خواستند عشق تو را رها کنم، من در جواب به آنان فهماندم که تو را با همه دنیا عوض نمی کنم.

کنیز تو شدم تا تو را یاری کنم.

به من بگو: آیا توانسته ام همه هستی ام را فدای تو کنم؟

اکنون که نفس های آخر را می کشم به لبخندی از تو خرسندم.

من نزد خدای تو می روم و در بهشت منتظرت می مانم.

مولای من! آیا می خواهی بدانی در این آخرین لحظه ها به چه می اندیشم و برای چه اشک می ریزم؟

وقتی من بروم، چه کسی خاک ها را از چهره تو خواهد گرفت؟

تو در میان این مردم تنها مانده ای!

من برای تنهایی تو اشک می ریزم.

ای مادر مهربانم! غصه نخور! من که هستم!

با همین دست های کوچکم، زخم پیشانی بابا را مرهم می نهم.

من خودم به جای تو، خاک ها از چهره پدر می گیرم.

من بابای خوبم را می بوسم و می بویم.

مادر!

من به تو قول می دهم نگذارم بابا تنهایی را احساس کند.

مگر نمی دانی وقتی بابا مرا در آغوش می گیرد بوی بهشت را حس می کند؟

دیگر گریه نکن! من طاقت ندارم اشک تو را ببینم.

من فاطمه ام! دختر کوچک تو!

* * *

همسر عزیزم! ای که در تنهایی ها پناهم بودی!

ای که با همه هستی خود یاریم کردی.

هرگز یادم نمی رود. تو بودی که مرا انتخاب نمودی و همیشه آرامش را به من هدیه کردی.

نام تو را همواره بر لب خواهم داشت و هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. (۱)

تو بهترین هدیه ای بودی که خدایم به من داد.

تو در بهشت هم همسر من خواهی بود ای خدیجه. (۲)

تو از من خواستی تا اشک نریزم و گریه نکنم، باشد، لبخند می زنم.

از تو می خواهم تو هم لبخند بزنی.

مگر نمی دانی لبخند تو برای من، زیباتر از همه زیبایی ها است.

* * *

تو برای آخرین بار نگاه به چهره پیامبر می کنی. دست فاطمه (علیها السلام) را در دست می گیری و برای آخرین بار دست او را می فشاری.

فاطمه (علیها السلام)، دختر توست و اکنون در آغاز راه است!

او راه تو را ادامه خواهد داد و تا آخر عمر از حق و حقیقت دفاع خواهد کرد.

تو آماده پرواز هستی؛ می روی تا مهمان خدا بشوی.

۱- ۱۲۲. . روی أن عجزاً دخلت على النبي صلى الله عليه وآله فألفها، فلمّا خرجت سأله عائشه، فقال: إنها كانت تأتينا في زمن خديجه، وإنّ حسن العهد من الإيمان. وعن علي عليه السلام قال: ذكر النبي صلى الله عليه وآله خديجه يوماً وهو عند نسائه فبكى، فقالت عائشه: ما يبكيك على عجز حمراء من عجائز بني أسد؟ فقال: صدقتني إذ كذبتن، وآمنت بي إذ كفرتم، وولدت لي إذ عقمتم. قالت عائشه: فما زلت أتقرب إلى رسول الله صلى الله عليه وآله بذكرها: كشف الغمّه ج ۲ ص ۱۳۰، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۸؛ إن رسول الله صلى الله عليه وآله كان يكثر ذكر خديجه، فقلت: لقد أخلفك الله من عجوز من عجائز قريش حمراء الشدين هلكت في الدهر الأول، فتمعر وجهه تمعراً... المستدرک ج ۴ ص ۲۸۶، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۲۴، صحيح ابن حبان ج ۱۵ ص ۴۶۸، المعجم الكبير ج ۲۳ ص ۱۱، إمتاع الأسماع ج ۲ ص ۲۲۷.

۲- ۱۲۳. . اشتاقت الجنّه إلى أربع من النساء: مريم بنت عمران، وآسيه بنت مزاحم زوجة فرعون، وهي زوجة النبي في الجنّه، وخديجه بنت خويلد زوجة النبي في الدنيا والآخرة، وفاطمه بنت محمد: كشف الغمّه ج ۲ ص ۹۴، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۵۳؛ إنّه صلى الله عليه وآله دخل على خديجه وهي مريضه، فقال لها: يا خديجه... أشعرت أن الله قد أعلمني أنه سيزوجني معك في الجنّه...: السيره الحلبيه ج ۲ ص ۴۱؛ دخل رسول الله صلى الله عليه وآله على خديجه بنت خويلد وهي في مرضها الذي توفيت فيه، فقال لها: بالكه مني ما أرى منك يا خديجه وقد يجعل الله في الكره خيراً كثيراً، أما علمت أن الله زوجني معك في الجنّه...: مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۱۹، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۲۰، وراجع تاريخ مدينه دمشق ج ۷۰ ص ۱۱۸، البدايه والنهايه ج ۲ ص ۷۴، وراجع كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۲۰، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۱۸، تفسير مجمع البيان ج ۱۰ ص ۶۵، التفسير الصافي ج ۵ ص ۱۹۹، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۳۷۶، أسد الغابه ج ۵ ص ۴۳۹، تاريخ يعقوبي ج ۲ ص ۳۵، البدايه والنهايه ج ۲ ص ۷۴.

و اشك در چشمان پیامبر حلقه می زند. او فاطمه اش را در بغل می گیرد و سخت می فشارد.

اکنون دیگر فاطمه (علیها السلام)، «أُمَّ أَبَيْهَا» است. (۱)

آیا کسی خواهد فهمید که «أُمَّ أَبَيْهَا» به چه معنا است و چه رازی در آن نهفته است؟

پایان

ص: ۱۱۲

۱- ۱۲۴. فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و آله، تُكْنَى أُمَّ أَبَيْهَا، وتُعرف بالزهراء: تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۱، وراجع تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۴۷، الإصابه ج ۸ ص ۲۶۲، أسد الغابه ج ۵ ص ۵۲۰، التعديل والترجيح ج ۳ ص ۱۴۹۸، المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۳۹۷، مقاتل الطالبين ص ۲۹، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۹.

١. الأحاد والمثاني، ابن أبي عاصم (ت ٢٠٦ هـ)، تحقيق: باسم فيصل الجوابره، الرياض: دار الدرايه، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ .
٢. الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠ هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمّد هادي به، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
٣. الاختصاص ، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الرابعه ، ١٤١٤ هـ .
٤. الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العكبريالبغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
٥. أسباب نزول القرآن ، أبو الحسن علي بن أحمد الواحدى النيسابورى (ت ٤٦٨ هـ) ، تحقيق: كمال بسيونى زغلول ، بيروت : دار الكتب العلميه .
٦. الاستغاثه ، علي بن أحمد الكوفى (ت ٣٥٢ هـ) ، طهران : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الأولى، ١٣٧٣ ش .
٧. الاستيعاب فى معرفه الأصحاب ، يوسف بن عبد الله القرطبي المالكي (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .
٨. أسد الغابه فى معرفه الصحابه ، أبو الحسن عزّ الدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيبانى المعروف بابن الأثير الجزرى (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوض ، وعادل أحمد ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
٩. الإصابه فى تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلي محمّد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
١٠. إعلام الورى بأعلام الهدى ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّارى ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
١١. الأعلام ، خير الدين الزركلى (ت ١٩٩٠ هـ) ، بيروت : دار العلم للملايين ، ١٩٩٠ م .
١٢. أعيان الشيعه ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرايى (ت ١٣٧١ هـ) ، تحقيق: السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الخامسه، ١٤٠٣ هـ .
١٣. الأمالى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : دار الثقافه ،

الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٤ . الأملى ، محمد بن على بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسس البعثه ، قم : مؤسس البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

١٥ . إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، تقى الدين أحمد بن محمد المقرئى (ت ٨٤٥ هـ) ، تحقيق : محمد عبد الحميد النميسى ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٠ هـ .

١٦ . أضواء البيان ، الشنقى (ت ١٣٩٣ هـ) ، تحقيق : مكتب البحوث والدراسات ، بيروت : دار الفكر ، طبعه ١٤١٥ هـ .

١٧ . البحر المحيط ، محمد بن يوسف الغرناطى (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٣ هـ .

ص : ١١٤

- ١٨ . البدايه والنهائيه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .
- ١٩ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانيه، ١٤٠٨ .
- ٢٠ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ .
- ٢١ . التاريخ الصغير ، محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : محمود إبراهيم زائد ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الأولى، ١٤٠٦ هـ .
- ٢٢ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .
- ٢٣ . التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .
- ٢٤ . تاريخ يعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبى (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .
- ٢٥ . تاريخ بغداد أو مدينه السلام ، أبو بكر أحمد بن على الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ) ، بغداد : المكتبه السلفيه .
- ٢٦ . تاريخ مدينه دمشق ، على بن الحسن ابن عساكر الدمشقي ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٥ هـ .
- ٢٧ . تحفه الأحوذى بشرح جامع الترمذى ، أبو العلا محمد عبد الرحمن المبار كفورى (ت ١٢٨٣ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .
- ٢٨ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصروى الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمد أحمد عاشور ، ومحمد إبراهيم البنا ، القاهره : دار الشعب .
- ٢٩ . تفسير الإمامين الجلالين ، المحلى وجلال الدين السيوطى (ت ٨٦٤ هـ) ، تحقيق مروان سوار ، بيروت : دار المعرفه .
- ٣٠ . تفسير البرهان (البرهان فى تفسير القرآن) ، هاشم بن سليمان البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق : الموسوى الزندى ، قم : مؤسسه مطبوعات إسماعيليان ، الطبعة الثانيه، ١٣٣٤ هـ .
- ٣١ . تفسير البغوى ، البغوى (ت ٥١٠ هـ) ، تحقيق : خالد بن عبد الرحمن العك ، بيروت : دار المعرفه .

٣٢ . تفسير البيضاوى، البيضاوى (ت ٦٨٢ هـ)، بيروت: دار الفكر.

٣٣ . تفسير الثعالبي (الجواهر الحسان فى تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦ هـ)، تحقيق: على محمّد معوض، بيروت دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .

٣٤ . تفسير الثعلبي، الثعلبي (ت ١٤٢٢ هـ)، تحقيق: أبو محمّد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث الرّبى، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ .

٣٥ . تفسير السمرقندى، أبو الليث السمرقندى (ت ٣٨٣ هـ)، تحقيق: محمود مطرجى، بيروت: دار الفكر.

٣٦ . تفسير السمعاني، السمعاني (ت ٤٨٩ هـ)، تحقيق: ياسر بن إبراهيم وغنيم بن عباس، الرياض: دار الوطن، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .

٣٧ . تفسير الطبرى (جامع البيان فى تفسير القرآن)، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى (٣١٠ هـ)، بيروت: دار الفكر .

٣٨ . تفسير العيّاشى، أبو النضر محمّد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعيّاشى (ت ٣٢٠ هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى، طهران: المكتبة العلميّة، الطبعة الأولى، ١٣٨٠ هـ .

٣٩ . تفسير القرآن العظيم مسندا عن الرسول (تفسير ابن أبى حاتم)، عبد الرحمن بن أبى حاتم الرازى (ت ٣٢٧ هـ)، تحقيق: أحمد عبد الله عمّار زهرانى، المدينة المنوّرة: مكتبة الدار، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .

٤٠ . تفسير القرطبى (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الأنصارى القرطبى (ت ٦٧١ هـ)، تحقيق: محمّد عبد الرحمن المرعشلى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ .

٤١ . تفسير القمى، على بن إبراهيم القمى، تصحيح: السيّد طيّب الموسوى الجزائرى، النجف: مطبعة النجف .

٤٢ . تفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى)، أبو عبد الله محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازى (ت ٦٠٤ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة

الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٣ . تفسير نور الثقلين ، عبد علي بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ .

٤٤ . تقريب المعارف، أبو الصلاح تقي بن نجم الحلّي (ت ٣٧٤ هـ)، تحقيق: فارس تبريزيان الحسون، طبعه ١٤١٧ هـ .

٤٥ . التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد ، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٤٣ هـ) ، تحقيق : مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري ، جدّه : مكتبة السوادي ، ١٣٨٧ هـ .

٤٦ . التوحيد ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : هاشم الحسيني الطهراني ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٨ هـ .

٤٧ . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ . ق) ، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

٤٨ . تهذيب الكمال في أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزّي (ت ٧٤٢ هـ) ، تحقيق: الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ .

٤٩ . التهذيب (تهذيب الأحكام في شرح المقنعه) ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ . ق) ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ .

٥٠ . الثقات ، محمّد بن حبان البستي (ت ٣٥٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه الكتب الثقافيه ، ١٤٠٨ هـ ، الطبعة الأولى.

٥١ . ثواب الأعمال وعقاب الأعمال ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، طهران : مكتبة الصدوق .

٥٢ . جامع الأحاديث ، أبو محمّد جعفر بن أحمد بن علي القميّ (ق ٤ هـ) ، تحقيق: السيد محمّد الحسيني النيسابوري ، مشهد : مؤسسه الطبع والنشر التابعه للحضرة الرضويّه المقدّسه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٥٣ . جامع المدارك في شرح المختصر النافع، أحمد الخوانساري، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، طهران: مكتبة الصدوق، الطبعة الثانية، ١٣٥٥ هـ .

٥٤ . الجرح والتعديل ، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي (ت ٣٢٧ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى، ١٣٧١ هـ .

٥٥ . الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة ، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦ هـ) ، تحقيق : محمّد تقي الإيرواني ،

النجف : دار الكتب الإسلامية ، ١٣٧٧ هـ .

٥٦ . حليه الأبرار في أحوال محمّد وآله الأطهار ، هاشم البحراني ، تحقيق : غلام رضا مولانا البروجردى ، قم : مؤسسه المعارف الإسلامية ، ١٤١٣ هـ .

٥٧ . الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي عج ، قم : مؤسسه الإمام المهدي عج ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٥٨ . خزانه الأدب ، البغدادي (ت ١٠٩٣ هـ) ، تحقيق : محمّد نبيل طريفى ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٩٩٨ م .

٥٩ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٦٠ . الدرّ المنثور فى التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٦١ . دلائل الإمامه ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه .

٦٢ . الديباج على صحيح مسلم بن الحجاج ، عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٨٤٩ هـ) ، تحقيق : أبو إسحاق الحوينى ، الرياض : دار ابن عفّان ، الطبعة

الأول، ١٤١٦ هـ .

٦٣ . ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى ، أبو العباس أحمد بن عبد الله الطبرى (ت ٦٩٣ هـ) ، بيروت : دار المعرفة .

٦٤ . روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٦٥ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن على الفتّال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٦٦ . الروضه فى فضائل أمير المؤمنين، سديد الدين شاذان بن جبرئيل القمى (ابن شاذان) (ت ٦٦٠ هـ) ، تحقيق : على الشكرچى ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٣ هـ .

٦٧ . زاد المسير فى علم التفسير ، عبد الرحمن بن على القرشى البغدادي (ابن الجوزى) (ت ٥٩٧ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد الله ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

٦٨ . سبل الهدى والرشاد ، محمّد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٤ هـ .

٦٩ . سنن ابن ماجه ، أبو عبد الله محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٥ هـ .

٧٠ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) . أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩) ، تحقيق : أحمد محمّد شاكر ، بيروت : دار إحياء التراث .

٧١ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ٤٥٨ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد القادر عطا ، بيروت : دارالكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٧٢ . السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائى (ت ٣٠٣ هـ) ، تحقيق : عبد الغفار سليمان البندارى ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٧٣ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة العاشره ، ١٤١٤ هـ .

٧٤ . سيره ابن إسحاق ، محمّد بن إسحاق بن يسار (ت ١٥١ هـ) ، تحقيق : محمّد حميد الله ، معهد الدراسات والأبحاث .

٧٥ . سيره ابن هشام (السيره النبويه) ، أبو محمّد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميرى (ت ٢١٨ هـ) ، تحقيق : مصطفى سقا ،

وإبراهيم الأنباري ، قم : مكتبة المصطفى ، الطبعة الأولى ، ١٣٥٥ هـ .

٧٦ . السيره الحلبيّه ، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١ هـ) ، بيروت : إحياء التراث العربي .

٧٧ . شرح مسلم بشرح النووي ، النووي (ت ٦٧٦هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة ١٤٠٧ هـ .

٧٨ . شرح نهج البلاغه ، عزّ الدين عبد الحميد بن محمّد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٧ هـ .

٧٩ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر المحمودي ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزارة الثقافه والإرشاد الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٨٠ . الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي) ، محمّد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١ هـ) ، طهران : مكتبه الصدر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٨١ . صحيح ابن حبان ، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرناؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٤ هـ .

٨٢ . صحيح البخاري ، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعه ، ١٤١٠ هـ .

٨٣. صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، القاهرة : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .
٨٤. الصحيح من سيره النبي الأعظم ، السيد جعفر مرتضى العاملي ، بيروت : دار السيره ، الطبعة الرابعة، ١٤١٥ هـ .
٨٥. الطبقات الكبرى (الطبقة الخامسة من الصحابه) ، محمّد بن سعد منيع الزهري (ت ٢٣٠ هـ) ، الطائف : مكتبة الصديق ، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ .
٨٦. طبقات المحدّثين بإصبهان والواردين عليها، أبو عبد الله بن محمّد بن حيّان المعروف بالشيخ الأنصاري، تحقيق: عبد الغفور البلوشي، بيروت: مؤسسه الرساله، الطبعة الثانية، ١٤١٢ هـ .
٨٧. الطبقات ، خليفه بن خياط العصفري (ت ٢٠٤ هـ) ، تحقيق : سهيل زكار ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .
٨٨. علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .
٨٩. عمده الطالب في أسباب آل أبي طالب ، أحمد بن علي الحسنی (ت ٨٢٨ هـ) ، تحقيق : محمّد حسن آل الطالقاني ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الثانية، ١٣٦٢ ش .
٩٠. عمده القارئ شرح البخاري، بدر الدين محمود بن أحمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٩١. عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الحسيني اللّاجوردی ، طهران : منشورات جهان .
٩٢. عيون الأثر في فنون المغازي والشمال والسير (السيره النبويّه لابن سيّد الناس) ، محمّد عبد الله بن يحيى بن سيّد الناس (ت ٧٣٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه عزّ الدين ، ١٤٠٦ هـ .
٩٣. الغدير في الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧ هـ .
٩٤. فتح الباري شرح صحيح البخاري ، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ١٣٧٩ هـ .
٩٥. فتح القدير الجامع بين فني الروايه والدرايه من علم التفسير، محمّد بن علي بن محمّد الشوكاني (ت ١٢٥٠ هـ).
٩٦. فتوح الشام، أبو عبد الله محمّد بن عمر الواقدي (ت ٢٠٧١ هـ)، بيروت: دار الجيل.

٩٧ . الفصول المهمّة في معرفه أحوال الأئمّه : ، على بن محمّد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن الصبّاغ (ت ٨٥٥ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمی .

٩٨ . فضائل الصحابه ، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق: وصی الله بن محمد عباس ، جدّه : دار العلم ، الطبعة الأولى، ١٤٠٣ هـ .

٩٩ . فضائل مكّه والسكن فيها، الحسن بن يسار البصرى (ت ١١٠ هـ) ، تحقيق: سامی مكی العانى، الكويت: مكتبه الفلاح، طبعه ١٤٠٠ هـ .

١٠٠ . الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی .

١٠١ . فيض القدير ، محمد عبد الرؤوف المناوى (ق ١٠ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

١٠٢ . قاموس الرجال فى تحقيق رواه الشيعة ومحدّثهم ، محمّد تقى بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعة الثانية، ١٤١٠ هـ .

١٠٣ . قرب الإسناد ، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميرى القمي (ت بعد ٣٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٠٤ . قصص الأنبياء ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد : الحضرة

الرضويّه المقدّسه ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٠٥ . الكافي ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثانيه ، ١٣٨٩ هـ .

١٠٦ . الكامل في التاريخ ، أبو الحسن علي بن محمّد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : علي شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٠٧ . كتاب الأوائل ، أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : محمّد شكور ، بيروت : مؤسسّه الرساله ، الطبعه الثالثه ، ١٤٠٨ هـ .

١٠٨ . الكشّاف ، محمود بن عمر الزمخشري (ت ٥٣٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .

١٠٩ . كشف الغمّه في معرفه الأئمّه ، علي بن عيسى الإربلى (ت ٦٨٧ هـ) ، تصحيح : السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى ، بيروت : دار الكتاب الإسلامى ، الطبعه الأولى ، ١٤٠١ هـ .

١١٠ . كشف اليقين فى فضائل أمير المؤمنين ، جمال الدين أبى منصور الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر الحلّى المعروف بالعلّامه (ت ٧٢٦ هـ) ، تحقيق : علي آل كوثر ، قم : مجمع إحياء الثقافه الإسلاميه ، الطبعه الأولى ، ١٤١١ هـ .

١١١ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسّه النشر الإسلامى ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١١٢ . كنز العمّال فى سنن الأقوال والأفعال ، علي المتقى بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ) ، تصحيح : صفوه السقا ، بيروت : مكتبه التراث الإسلامى ، الطبعه الأولى ، ١٣٩٧ هـ .

١١٣ . لباب النقول فى أسباب النزول ، السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار إحياء العلوم .

١١٤ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور المصرى (ت ٧١١ هـ) ، بيروت : دار صادر ، الطبعه الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١١٥ . لسان الميزان ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : مؤسسّه الأعلّمى ، الطبعه الثالثه ، ١٤٠٦ هـ .

١١٦ . لطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف ، أبو القاسم رضى الدين علي بن موسى بن طاووس الحسنى (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مطبعه الخيام ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٠ هـ .

١١٧ . المبسوط فى فقه الإماميه ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : محمّد علي

الكشفي ، طهران : المكتبة المرتضوية ، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧ هـ .

١١٨ . مجمع البيان في تفسير القرآن ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .

١١٩ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد درويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٢٠ . المحاسن ، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٨٠ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الرجائي، قم : المجمع العالمي لأهل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٢١ . المجتبر ، محمد بن حبيب الهاشمي البغدادي (ت ٢٤٥ هـ) ، بيروت : دار الآفاق الجديدة ، ١٣٦١ هـ .

١٢٢ . مختصر بصائر الدرجات ، حسن بن سليمان الحلبي (ق ٩ هـ) ، قم : انتشارات الرسول المصطفى .

١٢٣ . المراجعات ، عبد الحسين شرف الدين العاملي (ت ١٣٧٧ هـ) ، تحقيق : حسين الراضي ، قم : دار الكتاب الإسلامي .

١٢٤ . المزار ، أبو عبد الله محمد بن مكّي العاملي الجزيني المعروف بالشهيد الأوّل (ت ٧٨٦ هـ) ، تحقيق : مدرسه الإمام

المهدى (عج)، قم: مدرسة الإمام المهدي (عج)، ١٤١٠ هـ .

١٢٥ . مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ هـ) ، تحقيق : مؤسس آل البيت، قم : مؤسس آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٢٦ . المستدرك على الصحيحين ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابورى (ت ٤٠٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٢٧ . مسند أبى داود الطيالسى (مسند الطيالسى) ، سليمان بن داود البصرى (أبو داود الطيالسى) (ت ٢٠٤ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .

١٢٨ . مسند أبى يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن على بن المثنى التميمى الموصلى (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثرى ، جدّه : دار القبلة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٢٩ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيبانى (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٣٠ . مسند إسحاق بن راهويه ، أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم الحنظلى المروزى (ت ٢٣٨ هـ) ، تحقيق : عبد الغفور عبد الحق حسين البلوشى ، المدينة المنوره : مكتبة الإيمان ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٣١ . مصباح المتهجد ، أبو جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : على أصغر مرواريد ، بيروت : مؤسس فقه الشيعة ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٣٢ . المصباح فى الأدعية والصلوات والزيارات ، تقى الدين إبراهيم بن زين الدين الحارثى الهمدانى المعروف بالكفعمى (ت ٩٠٥ هـ) ، قم : منشورات الرضى .

١٣٣ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعانى (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمى ، بيروت : المجلس العلمى .

١٣٤ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قم : مؤسس النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٣٦١ هـ .

١٣٥ . معانى القرآن ، أحمد بن محمد المرادى (ابن النّحاس) (ت ٣٣٨ هـ) ، مكّه : جامعه أمّ القرى ، ١٤٠٨ هـ .

١٣٦ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموى الرومى (ت ٦٢٦ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .

١٣٧ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

١٣٨ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن على أكبر الخوئى (ت ١٤١٣ هـ) ، قم : منشورات مدينة العلم ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٣ هـ .

١٣٩ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج على بن الحسين بن محمّد الإصبهاني (ت ٣٥٦ هـ) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٤٠ . مكارم الأخلاق ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٤١ . مناقب آل أبى طالب = مناقب ابن شهر آشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن على بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلميه .

١٤٢ . المنتخب من ذيل المذيل ، محمّد بن جرير الطبرى (ت ٣١٠ هـ) .

١٤٣ . منهاج الكرامه فى معرفه الإمامه ، الحسن بن يوسف بن المطهر المعروف بالعلامة الحلى (ت ٧٢٦ هـ) ، تحقيق : عبد الرحيم مبارك ، مشهد : مؤسسه عاشوراء ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .

١٤٤ . مواهب الجليل لشرح مختصر خليل ، أبو عبدالله محمّد المغربي المعروف بالحطّاب الرعيني (ت ٩٥٤ هـ) ، تحقيق : زكريا عميرات ، بيروت : دار الكتب

العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ .

١٤٥ . ميزان الاعتدال في نقد الرجال ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : علي محمد البجاوي ، بيروت : دار الفكر

١٤٦ . النزاع والتخاصم في ما بين بني أمية وبني هاشم ، أحمد بن علي المقرئ (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : حسين مونس ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ .

١٤٧ . نظم درر السمطين ، محمد بن يوسف الزرندی (ت ٧٥٠ هـ) ، إصفهان : مكتبة الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ هـ .

١٤٨ . نور البراهين ، السيد نعمه الله الموسوي الجزائري (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الرجائي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ .

١٤٩ . نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار، محمد بن علي الشوكاني (ت ١٢٥٥ هـ) ، بيروت: دار الجيل، طبعه ١٩٧٣ م .

١٥٠ . الوافي بالوفيات ، خليل بن أبيك الصفدي (ت ٧٤٩ هـ) ، ويسبادن (آلمان) ، فرانزشتاينر ، الطبعة الثانية، ١٣٨١ هـ .

١٥١ . وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة ، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٥٢ . الوسيط في تفسير القرآن المجيد ، علي بن أحمد الواحدی النيسابوری (ت ٤٦٨ هـ) تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

١٥٣ . اليقين باختصاص مولانا علي بإمره المسلمين ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : محمد باقر أنصاري ، قم : مؤسسه دار الكتاب ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٥٤ . ينابيع المودّه لذوي القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤ هـ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسيني ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

